کتاب مستطاب اشکال المیزان

علم منطق

از مؤلفات ادیب یگانه و اریب فرزانه حکیم فاضل
فیلسوف کامل افصح المتکلمین محمد نصیر فرصت حسینی
شیرازی رحمة الله

در دار السلطنهٔ اصفهان مطبعهٔ گلبهار بسعی و اهتمام جناب مستطاب
اشرف الحاج والتجار حاج سید سعید طباطبائی با کمال دقت از حیث خط و کاغذ
مقابله بطبع رسید

محل فروش این کتاب و سایر کتابهای قدیمه و جدیده خیابان
کتابخانه گلبهار
۱۳۴۵

اشکال

کتاب مستطاب المیزان

علم منطق

از مؤلفات ادیب یگانه و اریب فرزانه حکیم فاضل فیلسوف کامل افصح المتکلمین محمد نصیر فرصت حسینی

شیرازی رحمة الله

در دار السلطنه اصفهان مطبعهٔ گلبهار بسعی و اهتمام جناب مستطاب اشرف الحاج و التجار حاج سید سعید طباطبائی بکمال دقت از حیث خط و کاغذ و مقابله بطبع رسید

محل فروش این کتاب و سایر کتابهای قدیمه و جدیده و خطی آن

کتابخانهٔ گلبهار

۱۳۴۵

اشکال

کتاب مستطاب المیزان

علم منطق

از مؤلفات ادیب یگانه و اریب فرزانه حکیم فاضل فیلسوف کامل افصح المتکلمین محمد نصیر فرصت حسینی شیرازی رحمه الله

در دار السلطنه اصفهان مطبعه کلبهار السعی و اهتمام جناب مستطاب اشرف الحاج و التجار حاج سید سعید طباطبائی با کمال دقت از حیث خط و کاغذ مقابله بطبع رسید

محل فروش این کتاب و سایر کتابهای قدیمه و جدیده خیابان ... کتابخانه گلبهار

۱۳۴۵

اشکال المیزان

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد در این اوان سعادت نشان که عبارت است از سنهٔ یک هزار و سیصد و سه هجری و زمان سلطنت و شهریاری اعلیحضرت قدر قدرت گردون رفعت خورشید طلعت پادشاه جمجاه اسلامیان پناه السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار خلّد الله مُلکَهُ وَاَدامَ اللهُ سَلْطَنَتَهُ که تمهید قواعد مملکت بکف کفایت برازنده مسند وزارت و فرازندهٔ لوای صدارت جناب مستطاب اشرف امجد اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مدّ ظلّه العالی است

یکی از متعلمین که نزد این اضعف احقر و لاشیٔ افقر سالک مسالک سخن سازی ابن بهجت فرصت حسینی شیرازی عَفَرَ اللهُ تَعالی سَیِّئاتِ اَعْمالِهما وَتَجاوُزَ عَن عَثَراتِ اَفْعالِهما رسالهٔ منطق ملا سعد الدین تفتازانی را با تعلیقات آن استفاده مینمود پس از فراغت از آن دوره در آن حوزه برخاست و از این بنده درخواست که خلاصهٔ از مقالات منطقیهٔ

مذکور

مذکوره را عاجلاً بعبارات فارسی مسوّده نموده رساله مرتب سازم و هر مطلبی که دارای اقسام و قابل انقسام است در جدولی رسم نموده بشکلی بدیع تشکیل دهم رشتهٔ الفتش نمیگذارد از این قضیه سر پیچم و طفره بروم بقول خود آن مخدوم میگوید حکماء طفره را باطل میدانند تو برای چه طفره میروی (اینک) قلمی برداشته و عزمی گماشته ام که مختصری بفارسی بنویسم و امثال از اهم بعربی هم بفارسی بنگارم که ذهن آن مخدوم از امثلهٔ کتب منطقیه مبسوطهٔ عربیه که بعد از این بعون الله خواهد خواند وحشی نباشد امید که مبتدیان دیگر را از این رساله بهره وافی و حظی کافی حاصل گردد

چون این رساله دارای اشکال عدیده است و این علم را میزان خوانده اند لهذا موسوم ساختم آن را به **اشکال المیزان** و این لاشیٔ را از مستحسنین این نسخه استدعا است که در قطع صفحه و سطور آن تغییر و تبدیل ندهند چه که اشکال آن موقوف است به کشیدن جدول و ترکیب بندی خانه ها و ناچار بتغییر و تبدیل صفحات و سطور اوضاع اشکالش بهم خواهد خورد و کار کاتب بعسرت خواهد کشید

استدعائی دیگر است که بر سهو و خطای این بنده خاطی قلم عفو در کشند و بر زلاتش خرده مگیرند و از عثراتش اغماض عین فرمایند که الانسان محلّ النسیان

توکلت علی الله و هو حسبی و نعم الوکیل

میزان

بدانکه علم آن صورت حاصله از شئ است نزد عقل و علم را دو قسم دانند یکی آنکه محتاج است بحصول صورة معلوم نزد عالم این قسم حصولی است مثل علم نفس ناطقه بحیوان ناطق و شجر و حجر دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس بخودش و علم خدای تعالی بمعلولات این قسم علم حضوریست و مراد ما در اینجا علم حصولی است زیراکه غرض از منطق عصمت از خطای در فکر است

میزان هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که ذهن باشد حاصل گردد یا تصور است یا تصدیق پس آن علمی که صورت حاصله است اگر اعتقاد از برای نسبت خبریه ثبوتیه یا سلبیه باشد یعنی نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب باشد آن تصدیق است و اگر صورت حاصله نسبت چیزی بچیزی نباشد آن تصور است پس منحصر شد این صورت حاصله بتصدیق و تصور اما تصدیق که نسبت چیزی بچیزی باشد به ایجاب مثل زیدٌ قائم (زید ایستاده است) یا بسلب مثل ما زیدٌ قائم (زید نه ایستاده است) و این تصدیق ناچار است از سه تصور یکی محکوم علیه که موضوع است و آن زید است دیگر محکوم به که محمول است و آن قائم است دیگر نسبت میان زید و قائم است که آن امر معنویست این تقسیم در این شکل (۱) ظاهر است

تصدیق			
ایجاب		سلب	
زید	قائم	لیس زید	بقائم
محکوم علیه موضوع	محکوم به محمول	محکوم علیه موضوع	محکوم به محمول

میزان اختلاف است در اینکه تصدیق بسیط است یا مرکب بعضی گویند مرکب است یعنی تصور مجموع محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه تصدیق است و این تصورات شطر اند و داخل برخی دیگر (یعنی حکما) گویند بسیط است و هیچیک از این تصورات جزو او نیستند بلکه شرط اند و خارج

میزان اما تصور ادراک سوای آنهاست که گفتیم و آن اعم است از اینکه ادراک امر واحد باشد مثل تصور زید یا امور متعدده باشد بدون نسبت مثل تصور زید و عمرو یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت اما غیر تامه (یعنی صحیح السکوت علیها نباشد) مثل تصور غلام زید یا اینکه امور متعدده با نسبت و تامه هم باشد اما تامه انشائیه باشد مثل تصور (اِضرب) یا اینکه امور متعدده با نسبت و تامه خبریه هم باشد اما مدرک با دراک غیر اعتقاد باشد یعنی در نزد عقل خلاف آن حاصل باشد مثل بعض خیالات شعرا اقسام تصور در این شکل (۲) مرقوم است

تصور	
اقسام	امثال
واحد	زید
متعدد بدون نسبت	(زید) عمرو
متعدد با نسبت غیر تامه	غلام زید
متعدد با نسبت تامه انشائیه	اِضرب برن
متعدد با نسبت تامه خبریه غیر معتقده	دلم از دست او دریای خون شد سرشک دیده ام همچو طوفان

میزان چون دانسته شد که تصوریست و تصدیقی نیز باید دانست که این

تصور و تصدیق هر یک منقسم میشوند بدو قسم یکی ضروری که بدیهی نیز گویند و قسم دیگر نظری که کسبی نیز خوانند اما تصور ضروری و بدیهی آن است که محتاج باستدلال نباشد مثل تصور حرارت برودت سفیدی سیاهی همچنین تصدیق ضروری و بدیهی محتاج بفکر نباشد مثل تصدیق اینکه آفتاب روشن است آتش سوزانست اما تصور نظری و کسبی آنست که در حصول آن احتیاج بنظر باشد و حاصل نشود مگر بفکر مثل تصور روح و ملک و امثال آنها همچنین است تصدیق نظری و کسبی که محتاج بنظر و فکر است مثل تصدیق اینکه صانع موجود است یا عالم حادث است (یا قدیم) و از این قبیل اقسام تصور و تصدیق در این شکل (۳) مذکور است

تصور		تصدیق		
ضروری	نظری	ضروری	نظری	
الحرارة البیاض	الروح الملک	الشمس مضیئة النار حارة	الصانع موجود	العالم حادث

میزان تصور و تصدیق نظری را از تصور و تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد باین معنی که مرتب سازند تصورات و تصدیقات ضروریرا و حاصل نمایند از آنها تصورات و تصدیقات نظری را (مثلا) در تصورات جمع کنند حیوان را و ناطق را و از آن انسان را تصور نمایند (مثلا) در تصدیقات جمع کنند تصدیق باینکه عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است و از آن تصدیق نمایند باینکه عالم حادث است

میزان هر تصور مرتبه که موصل بمطلوب تصوری است آنرا معرف خوانند (بکسر راء مهمله) و قول شارح نیز گویند و هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آن را حجة دانند و دلیل نیز خوانند اینکه در تصور معرف

خوانند برای این است که می شناساند و بیان میکند مجهول تصوریرا یعنی معلومات تصوری می شناساند مجهول تصوریرا و اینکه در تصدیق حجة گویند برای این است که میگردد سبب از برای غلبه خصم چو که حجة در لغت بمعنی غلبه است یعنی معلومات تصدیقی سبب از برای غلبه بر خصم است و رساننده است بسوی مجهول تصدیقی

میزان از پیش دانسته شد که تصورات و تصدیقات نظری محتاج اند بنظر و فکر لهذا گاهی در آن نظر و فکر خطا واقع میشود (مثلا) بعضی گویند العالم متغیر و کل متغیر حادث از این ترتیب تصدیقات حاصل میکند تصدیق نظریرا که العالم حادث باشد و دیگری میگوید العالم معلول للواجب و کل معلول للواجب قدیم از این ترتیب تصدیقات حاصل میاید تصدیقی را که العالم قدیم پس در فکر یکی از این دو ترتیب خطا واقع شده که اگر هر دو صحیح باشد اجتماع نقیضین خواهد بود و اگر هر دو خطا باشد ارتفاع نقیضین است لهذا معلوم شد که یکی از اینها بر خطاست و این خطا یا در ماده فکر است یا در صورت فکر که ترتیب آن بر وجه صواب نبوده این است که ناچاریم از قاعده کلیه صحیحه که مراعات کرده شود در آن قاعده تا خطا واقع نشود از این جهت است که در تعریف منطق گفته اند الة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و موضوع منطق را گفته اند معلومات تصوریه و تصدیقیه است

در بیان تصورات

میزان معرف و حجة مذکور در حقیقت و نفس الامر الفاظ نیستند بلکه معانی اند و احتیاج بالفاظ نیست و لکن چون افاده و استفاده معانی بدون الفاظ ممکن نیست لهذا موقوف بر الفاظ است (بیت) منطقی در بند بحث لفظ نیست بلکه بحث لفظ او را عارضی است پس باید که نظر بر حال الفاظ کنند باعتبار دلالت آنها بر معانی نه بر صورت آنها و این دلالت

شئ است که لازم آید از علم بآن علم بشئ دیگر پس اول دال است و ثانی مدلول

میزان اقسام دلالات شش است (یکی) دلالت وضعیه لفظیه (دیگر) دلالت وضعیه غیر لفظیه این دو دلالت بسبب وضع واضع است (دیگر) دلالت طبعیه لفظیه (دیگر) دلالت طبعیه غیر لفظیه این دو دلالت بسبب اقتضای طبع است (دیگر) دلالت عقلیه لفظیه (دیگر) دلالت عقلیه غیر لفظیه این دو دلالت بسبب امر غیر وضع و طبع است یعنی بمقتضای عقل خواهد بود **بیان** هر یک از دلالات مذکوره بر سبیل اجمال وضعیه لفظیه مثل دلالت لفظ زید بر ذات زید دلالت وضعیه غیر لفظیه چون دلالت دوال اربع که خطوط و عقود و نصب و اشارات باشد بر مدلولات خود دلالت طبعیه لفظیه چون دلالت اُح اُح بر درد سینه و دلالت طبعیه غیر لفظیه مثل دلالت سرعت مخصوصی در نبض بر تب یا دلالت صفرت رخسار بر خجلت دلالت عقلیه لفظیه مثل دلالت لفظ دیز که مقلوب زید است از پشت دیوار بر وجود لافظ دلالت عقلیه غیر لفظیه مثل دلالت دود بر وجود آتش درین شکل (۴) است

اقسام دلالات

لفظیه وضعیه		وضعیه غیر لفظیه		طبعیه لفظیه		طبعیه غیر لفظیه		عقلیه لفظیه		عقلیه غیر لفظیه	
لفظ زید	دال	[illegible]	دال	اح اح	دال	سرعت نبض	دال	لفظ دیز	دال	دخان	دال
ذات زید	مدلول	[illegible]	مدلول	وجع صدر	مدلول	حمی	مدلول	وجود زید	مدلول	نار	مدلول

میزان بدانکه مقصود ما ازین دلالات دلالت لفظیه وضعیه است که گفته اند دلالت عقلیه و طبعیه غیر منضبط اند چرا که عقول و طبایع مختلف هستند پس این دو دلالت را وجه ضبطی نیست بخلاف دلالت لفظیه وضعیه که منضبط است و این دلالت معتبر است و مدار افاده و استفاده ما برین دلالت است

میزان دلالت لفظیه وضعیه منقسم میشود بسوی مطابقه و تضمن والتزام مطابقه آنست که لفظ دلالت کند بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیتی که تمام موضوع له اوست مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است **امّا تضمن** دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن حیثیتی که جزء معنی موضوعٌ له اوست چون دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها **امّا التزام** دلالت لفظ است بر خارج موضوع له خود از آن حیثیتی که خارج موضوع له اوست چون دلالت انسان بر قابل علم و صنعت (مخفی نیست) که در هر یک از دلالت مطابقه و تضمن والتزام قید حیثیت شد تا دلالات بیکدیگر منتقض نشوند فافهم اقسام مذکوره درین شکل (۵) است

دلالت لفظیه وضعیه	مطابقه	تضمن	التزام
	دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق	دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها	دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت و کتابت

در دلالت التزام لابد است از بودن امر خارجی از جهة آنکه محال است تصور

موضوع له بدون امر خارج که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود خارج لازم
نیز حاصل شود اعم از اینکه آن امر خارج ذهنی عقلی باشد مثل چشم بالنسبه بسوی اعمی
چنانکه اگر کوری گویند بصر بنظر آید پس این لزوم عقلی است ویا آنکه آن امر خارج
ذهنی عرفی باشد مثل جود بالنسبه بسوی حاتم چنانکه هرگاه حاتم گویند جود بنظر میاید اهل
عرف را پس این لزوم عرفی است زیرا که اکثر نداند که حاتم صاحب جود بوده
بلکه عرف دانند

میزان شئی نیست که دلالت وضعیه بر جزء مسمی و لازم مسمی فرع دلالت
بر مسمی است یعنی تا اینکه مطابقه نباشد تضمن والتزام نخواهد بود مثلاً مثل اینکه انسان
مسمی است و حیوان و ناطق جزء مسمی میباشد و صنعت کتابت لازم مسمی است پس
حیوان و ناطق و صنعت کتابت فرع بر انسان اند ازاین تقریر معلوم شد که تضمن و
التزام لازم دارند مطابقه را زیرا که تضمن و التزام بی مطابقه صورت نپذیرد چونکه آنها
تابع وضع اند و هرجا که وضع است مطابقه هم هست (مصرع) چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
و گفته اند که لازم است تضمن و التزام را مطابقه یا تحقیقاً یا تقدیراً یعنی اگر تحقیقاً نباشد
و بالفعل متحقق نباشد مقدر باشد پس مجمل کلام این است که هرکجا تضمن و التزام باشد
مطابقه نیز هست ولکن لازم ندارد اینکه هرکجا مطابقه باشد تضمن و التزام هم باشد
درست در یاب مطلب را که گاهی مطابقه باشد با تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد
بدون تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد با تضمن بدون التزام گاهی مطابقه باشد با التزام
بدون تضمن (توضیح) اما آنجا که مطابقه باشد با تضمن و التزام آنست که از برای
لفظ معنی مرکب باشد و نیز خارج لازم از برای او باشد مثل دلالت انسان بر حیوان

ناطق که مطابقه است و نیز دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها تضمن است و نیز
دلالت انسان بر قابل علم و کتابت التزام است پس متحقق شد در این هنگام از لفظ
انسان مطابقه با تضمن و التزام اما آنجا که مطابقه باشد بدون تضمن و التزام آنست که از
برای لفظ معنی بسیط باشد که نه جزء برای او بود و نه لازم مثل دلالت همزه
استفهام (۱) که مطابقه است بدون تضمن و التزام اما آنجا که مطابقه باشد با تضمن
بدون التزام آن است که از برای لفظ معنی مرکب باشد که تضمن برای آن متحقق بوده ولکن
خارج لازم نداشته باشد مثل اینکه شمس را از برای جرم و ضوء وضع کنند پس دلالت
برای هردو مطابقه است و از برای فرد فرد یعنی هریک از جرم و ضوء تضمن پس متحقق
شد مطابقه و تضمن بدون التزام اما آنجا که مطابقه باشد با التزام بدون تضمن مثل اینکه
شمس را وضع کنند از برای جرم تنها در اینجا ضوء خارج لازم او خواهد بود پس
در این هنگام متحقق شد مطابقه و التزام بدون تضمن حالا دانستی که تضمن و التزام
بدون مطابقه متحقق نیست و صور دیگر علی ما ذکرنا متحقق است از این شکل (۶) روشنست

مطابقه با تضمن و التزام	مطابقه بدون تضمن و التزام	مطابقه با تضمن بدون التزام	مطابقه با التزام بدون تضمن
دلالت انسان	دلالت همزهٔ استفهام (۱)	دلالت شمس	دلالت شمس
بر حیوان ناطق مطابقه	مطابقه	بر جرم و ضوء مطابقه	بر جرم مطابقه
بر حیوان تضمن		بر جرم تضمن	بر ضوء التزام
بر ناطق تضمن		بر ضوء تضمن	
بر [illegible] التزام			

میزان لفظ موضوع یعنی دال بالوضع بر دو قسم است مفرد و مرکب اما مرکب متحقق میشود بامور چهارگانه یعنی شرط آن چهار امور است اول اینکه از برای لفظ آن جزء باشد و ثانی اینکه از برای جزء آن معنی باشد ثالث اینکه دلالت کند جزء لفظ بر جزء معنای او چهارم اینکه این دلالت هم مراد باشد مثل رامی الحجارة (سنگ انداز) که رامی مقصود الدلاله بر رمی است منسوب بسوی موضوع ما و حجاره مقصود الدلاله بر جسم معین است و این معنی هم مقصود ما هست پس چهار امور مذکوره در آن متحقق است و بانتفاء هر یک از این امور اربعهٔ مذکوره مفرد متحقق میشود یعنی هر گاه یکی از آن شروط در مرکب نباشد مفرد بر او صدق میکند پس مفرد چهار قسم خواهد بود یکی آنکه لفظ اصلا جزء ندارد چون (اَ) همزه استفهام یکی انکه از برای لفظ جزء هست لکن جزء لفظ دلالت بر معنی ندارد مثل لفظ زید که جزء دارد (یعنی زا، یا، دال) لکن جزء آن دلالت بر جزء معنی ندارد یکی دیگر انکه لفظ جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی هم دارد لکن این معنی مقصود ما نیست چون عبدالله که نام باشد برای شخصی چو که عبد و الله دو جزء اند که هر دو معنی دارند لکن مقصود ما آن ذات مشخصه است نه عبودیت و الوهیت و یکی دیگر انکه لفظ جزء دارد جزء هم معنی دارد و دلالت بر جزء معنی مقصود هم دارد لکن آن دلالت را مقصود ما نیست مثل حیوان ناطق که علم باشد از برای شخصی پس از برای او جزء هست و جزء او را نیز معنی هست و دلالت بر معنی مقصود هم دارد یعنی ماهیت انسانیت که مجموع مفهوم حیوان و ناطق است ولکن این دلالت مقصود نیست زیرا که حیوان ناطق را ما علم قرار داده ایم برای شخص انسانی الحال معلوم شد که لفظ موضوع مفرد چهار قسم است و مرکب که مقدم

و از این جهه ذکر مرکب را مقدم بر مفرد مینمایند از این شکل (۷) مطلب مبرهن میشود

اللفظ الموضوع				
المرکبات	اقسام المفرد			
رامی الحجارة سنگ انداز	(أ) همزه استفهام	زید	میرزا عبدالله	حیوان ناطق خان

میزان لفظ موضوع مرکب نیز بر دو قسم است یکی تام یکی ناقص انکه تام است نیز بر دو قسم است خبری و انشائی و انکه ناقص است هم بر دو قسم میباشد تقییدی و غیر تقییدی (بیان ذلک) اما تام خبری آن است که یصح السکوت علیه باشد یعنی چون متکلم از آن سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد و هم محتمل صدق و کذب بود یعنی متصف باشد باینکه گفته شود از برای آن صادق یا کاذب مثل زید قائم (فلان ایستاد) و این قسم را قضیه هم میخوانند و آنرا عمده در باب تصدیقات میدانند اما تام انشائی آنست که یصح السکوت علیه باشد ولکن محتمل صدق و کذب نباشد و این قسم هم اعم است از اینکه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام یا دلالت نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء (مثال اینها) امر مثل اِضرب (بزن) نهی مثل لاتضرب (مزن) استفهام مثل هل تضرب (آیا میزنی) تمنی مثل لیت الشباب یعود کاشکی جوانی برمیگشت ترجی مثل لعل زیداً قائم (امید است که زید بایستد) تعجب مثل واهاً للیلی (شگفت است از برای معشوقه لیلی نام) نداء مثل یا عبدالله (ای عبدالله) همه اینها از انشائی بودند و این قسم انشائیه را در محاورات معتبر میدانند اما مرکب ناقص تقییدی

کلمه گویند در اصطلاح اهل منطق و فعل خوانند در عرف نحات مثل (نصر) و هرگاه مستقل در دلالت نباشد و نا تمام باشد و صلاحیت نداشته باشد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود آنرا ادات خوانند باصطلاح منطقیین و در نحو حرف گویند مثل من و فی و الی ازاین جدول ظاهر است شکل (۹)

	اسم	کلمه	ادات
امثلة المفرد	زید رجل سوسن غضنفر	نصر دحرج تصرف استعلم	فی الی منذ حاشا

میزان چون تعریف اسم و کلمه و ادات را نمودیم میگوئیم که اسم منقسم میشود بدو قسم قسم اول آن لفظ مفردی که متحد باشد معنای آن یعنی واحد باشد و با تشخص بجسب وضع این قسم را در منطق جزئی حقیقی خوانند و در نحو عَلَم مثل لفظ زید و عمرو و بکر و خالد و امثال آنها و اگر آن لفظ مفرد متحد المعنی باشد ولی بدون تشخص و جزئیت بود این هم دو قسم است قسمی آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد علی السویه یعنی افراد آن مساوی باشند مثل لفظ انسان این قسم را متواطی خوانند قسمی دیگر آنکه صدق آن معنی کلی باشد بر افراد و لکن بتفاوت یعنی افراد ان متفاوت و مختلف باشند و این اختلاف صدق کلی بر افراد منقسم بچهار قسم میشود یکی آنکه تفاوت در افراد بسبب اولیه باشد یکی آنکه بسبب اولویت باشد یکی آنکه بسبب اشدیه یا اضعفیه باشد یکی آنکه بسبب ازیدیه یا انقصیه باشد اما اولیه آنست که صدق کلی بر بعض افراد مقدم باشد بنسبت ببعض دیگر یعنی تا اولاً آن کلی بر بعض افراد صادق نیاید محال باشد که ببعض دیگر صادق آید مثل صدق موجود بر ذات واجب الوجود و ممکن الوجود که اولاً تا بر واجب صدق نکند بر ممکن صدق نتواند کرد بعلت آنکه

آن است که یصح السکوت علیه نباشد یعنی مخاطب را انتظاری باشد و در آن جزء ثانی قید اول بود خواه باضافه خواه بوصف (مثال آنها) مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید از برای اول است باضافه مثل غلام زید که زید قید برای غلام است و مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید برای اول است بوصف مثل حیوان ناطق و این قسم یعنی مرکب ناقص تقییدی عمده است در باب تصورات اما ناقص غیر تقییدی آنست که نیز یصح السکوت علیه نباشد و جزء ثانی هم قید از برای اول نباشد چون فی الدار (در خانه) خمسة عشر (پانزده) که دار قید از برای (فی) و عشر قید از برای خمسه نیست اقسام مرکب را ازاین شکل (۸) باندک نظری توان استنباط کرد این است

اقسام المرکب

تام	خبری		زید قائم
تام	انشائی	امر	اضرب
تام	انشائی	نهی	لا تضرب
تام	انشائی	استفهام	هل تضرب
تام	انشائی	تمنی	لیت الشباب لنا یعود
تام	انشائی	ترجی	لعل زیداً قائم
تام	انشائی	تعجب	ما احسن زیداً
تام	انشائی	ندا	یا عبدالله
ناقص	تقییدی	باضافه	غلام زید
ناقص	تقییدی	بوصف	حیوان ناطق
ناقص	غیر تقییدی		فی الدار خمسة عشر

میزان لفظ مفرد نیز بر سه قسم است یکی اسم دیگر ادات و بیان ذلک اینکه اگر مفرد اگر مستقل باشد و محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را داشته باشد آنرا اسم خوانند هم در اصطلاح منطقیین هم در عرف نحویین مثل (زید) و اگر محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را نداشته باشد بلکه مستقل باشد بهیئه براحد ازمنه ثلاثه یعنی متحقق شود هیئته ترکیبیه در ماده که آن ماده موضوع باشد و متصرف فیها هم باشد و فهمیده شود از آن یکی از ازمنه ثلاثه (ماضی و حال و مستقبل) در این صورت آنرا

موجود بودن واجب علة از برای موجود بودن ممکن است و امّا اولویة آنست که صدق آن کلی در بعض افراد اولی و انسب باشد از صدق بر بعض دیگر یعنی در بعض افراد ذاتی باشد و در بعض افراد عرضی مثل وجود ایضاً صدق آن بر واجب ذاتی است و اولی و انسب اما در ممکن عرضی است و بسبب علة است چراکه وجود از واجب منفک نمیشود بخلاف ممکن که از او منفک میشود و در این نظری است دقیق که در خور این مقام نیست امّا اشدّیه و اضعفیّة آن است که صدق کلی در بعض افراد بیشتر باشد بالنسبه ببعض دیگر و در بعضی کمتر مثل سفیدی و سیاهی در برف و عاج و قیر و آهن امّا ازیدیه و انقصیه مثل همان اشدیه و اضعفیه است الّا اینکه شدت و ضعف در کیفیات و در غیر مقدار است چون سواد و بیاض که گفتیم و زیادت و نقصان در کمیات و مقدار است چون زیادتی دو ذرع بر یک ذرع و سه میل بر دو میل اینها را که دانستی میگوئیم که این چهار قسم اختلاف صدق کلی بر افراد را مشکک میخوانند و این بود بیان لفظ مفردی که متحد باشد معنای او و گفتیم اگر با شخصیت است آنرا علم گویند و بدون تشخص اگر افرادش مساوی است متواطی خوانند و اگر متفاوت است مشکک نامند و اقسام مشکک هم ذکر شد امّا قسم دوم از اسم لفظ مفردی است که متحد المعنی نباشد بلکه متکثر المعنی باشد و آن لفظ مستعمل در آن معانی باشد و این هم دو قسم است یکی آنکه آن لفظ موضوع از برای هر یک از این معانی ابتداءً بوضع علیحده باشد نه آنکه از برای همه معانی بیک وضع موضوع شده باشد مثل لفظ عین که اسم از برای باصره و ذهب و از برای ذات و آفتاب و غیره اینها است (بقولی هفتاد معنی از برای اوست) این قسم را مشترک خوانند پس لفظ

مشترک

مشترک مفردی است که موضوع باشد از برای معانی متعدده یکی دیگر آنکه لفظ مفردی که متکثر المعنی است موضوع باشد از برای معانی متعدده ولکن نه بابتداء بلکه بمناسبت موضوع له اول و این هم دو قسم است قسمی آنکه لفظ موضوع از برای یکی از این معانی باشد پس استعمال شود در معنی دیگر و مشتهر در معنی ثانی باشد و متروک باشد استعمال آن از معنی اول بحیثیتی که هرگاه نام برده شود ثانی متبادر از آن شود مثل لفظ صلوة که واضع در حین وضع قصد کرده است از آن دعا را پس نقل کرده اند علماء شرع آنرا بمعنی دیگر که ارکان مخصوص باشد (نماز) و همچنین لفظ صوم که از برای مطلق امساک وضع شده پس نقل کرده اند علماء شرع او را برای امساک مخصوص با نیت (روزه) و این قسم را منقول خوانند و این منقول هم لابد است که ناقلی داشته باشد پس اگر ناقل اهل شرع باشد آن لفظ منقول شرعی است و اگر اهل عرف باشد لفظ منقول عرفی است و اگر اهل اصطلاح باشد لفظ منقول اصطلاحی است قسمی دیگر آنکه لفظ موضوع از برای یکی از معانی باشد و استعمال در معنی ثانی باشد اما متروک نباشد استعمالش از معنی اول یعنی یکدفعه استعمال در معنی اول شود و یکدفعه در معنی ثانی مثل لفظ اسد که آن وضع شده است اوّلاً برای حیوان مفترس پس نقل شده است ثانیاً برای مرد شجاع و این استعمال در اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز پس لفظ مفردی که استعمال آن در اول و ثانی هر دو باشد و متروک از اول نباشد آنرا حقیقت و مجاز گویند این بود لفظ مفردی که متکثر المعنی بود با اقسامها که مذکور شد و بیان لفظ مفردی که متحد المعنی بود با اقسامها صورت همهٔ آن اقسام درین شکل (۱۰) مسطور است

اقسام اسم

[illegible]	[illegible]	زید عمرو بکر خالد	[illegible]	[illegible]
		انسان		

میزان تقسیمی دیگر است در اسم بلکه کلمه و اداة را نیز این تقسیم شامل میشود (وان این است) که چون لفظ متعدد مثلاً دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد یعنی دو لفظ را یک موضوع له باشد آنرا مترادفان خوانند چون لفظ انسان وبشر واسد ولیث که انسان وبشر موضوع اند برای یک معنی که آن آدمی است واسد ولیث موضوع اند برای یک معنی که آن شیر است و در حرف نحو این مثل لولا ولوما میباشد واگر چنانچه هر یکی را یعنی هر دو لفظ را موضوع له علیحده باشد آن را متباینان خوانند چون انسان وفرس ودر اصطلاح اهل نحو در حرف من والی میباشد واین تباین بحسب لفظ است تباین بحسب معنی در مقام خود خواهد آمد این بود مباحث الفاظ

میزان بدانکه مفهوم یعنی ما حصل عند العقل یا جزئی است یا کلی زیرا که نفس تصور وی اگر مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند و اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا کلی گویند پس اول مثل ذات زید که ممتنع است فرض صدق وی بر کثیرین و ثانی مثل

مفهوم انسان که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین یعنی هرگاه عقل تصور کرد انسانرا تجویز میکند که مشترک است میان زید و عمرو و بکر و خالد واین کلی هم نسبتش را بدهیم بسوی وجود خارجی یا این است که ممتنع الوجود در خارج است یا ممکن الوجود انکه ممتنع الوجود است مثل شریک باری عز اسمه وانکه ممکن الوجود است دو قسم است قسمی اینکه امکان دارد ولی یافت نمیشود قسمی دیگر انکه یافت میشود انکه امکان دارد و یافت نمی شود مثل عنقا وانکه یافت میشود یا این است که متعدد الافراد است در خارج یا متعدد الافراد نیست بلکه منحصر در فرد است انکه متعدد الافراد است یا این است که متناهی است یا غیر متناهی است مثل کواکب سیار نظام شمسی ما وانکه غیر متناهی است مثل نفس ناطقه که افرادش غیر متناهی است بمذهب بعضی اما انکه منحصر در فرد است یا این است که با امتناع غیر است یا با امکان غیر انکه با امتناع غیر است مثل مفهوم باری وانکه با امکان غیر است مثل شمس از این شکل (۱۱) معلوم میشود

مفهوم							
جزئی	کلی						
	ممتنع الوجود	ممکن الوجود					
		لم یوجد	یوجد				
			متعدد الافراد		منحصر در فرد		
			متناهی	غیر متناهی	با امتناع غیر	با امکان غیر	
مثل زید مثل عمرو مانند بکر	شریک باری	مثل عنقا	مثل سیارات	مثل نفس ناطقه	مثل مفهوم باری	مثل شمس	

میزان بدانکه نسبت میان دو کلی منحصر است در چهار امور یعنی لابد است
از اینکه متحقق شود میان دو کلی یکی از نسبت چهارگانه و آن تباین و تساوی
و عموم مطلق و عموم من وجه میباشد زیرا که هرگاه کلی را نسبت دهیم بسوی کلی
دیگر یا این است که صدق نمیکند شیئ از این دو کلی بر شیئ از افراد دیگر یا صدق
میکند انکه صدق نمیکند آن را متباینان گویند مثل انسان و حجر که شیئ از افراد
انسان بر حجر صدق نمیکند و شیئ از افراد حجر بر انسان نیز صدق نمیکند
و انکه صدق میکند یا این است که میان آنها صدق کلی است یا صدق کلی
نیست اما انکه صدق کلی میکند یا از دو جانب است یا از جانب واحد انکه
از دو جانب باشد آنرا متساویان گویند مثل انسان و ناطق که هر چیز که
صدق بر انسان کند نیز بر ناطق صدق میکند و آنچه بر ناطق صدق میکند هم
بر انسان صدق میکند و انکه از جانب واحد باشد آنرا عموم و خصوص مطلق
خوانند مثل انسان و حیوان که هر انسانی حیوانست ولکن هر حیوانی انسان نیست
و اما انکه صدق کلی نمیکند نه از دو جانب و نه از جانب واحد اصلاً بلکه صدق جزئی
میکند آنرا عموم و خصوص من وجه نامند چون حیوان و ابیض که اینها با هم
صدق میکنند در حیوانی که ابیض باشد و حیوان بدون ابیض صدق میکند در حیوانی
که اسود باشد و ابیض بدون حیوان صدق میکند در جمادی که ابیض باشد و در مثال
آنها واضح است حاجت بذکر نخواهد بود و بجهة وضوح مطلب یعنی نسبت میان دو کلی
را با اقسام ها در جدولی مرقوم میداریم و از آن مبتدی زود دریافت خواهد نمود
این است شکل (۱۲)

نسبت میان دو کلی

تباین	تساوی	عموم مطلق	عموم من وجه
انسان و حجر	انسان و ناطق	انسان و حیوان	حیوان و ابیض اسب سیاه، گربه سیاه، سنگ سفید

چون نسبت میان دو کلی را دانستی بدانکه مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه است
مثل (لاشئ من الانسان بحجر و لاشئ من الحجر بانسان) و مرجع تساوی بسوی دو
موجبه کلیه است مثل (کل انسان ناطق و کل ناطق انسان) و مرجع عموم و خصوص
مطلق بسوی موجبه کلیه ایست که موضوع آن اخص و محمول آن اعم باشد و سالبه
جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص بود مثل (کل انسان حیوان و بعض الحیوان
لیس بانسان) و مرجع عموم من وجه بسوی یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است مثل
(بعض الحیوان ابیض و بعض الحیوان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بحیوان)
میزان چون بیان عینین هر یک از مذکورات را نمودیم الحال نسبت
میان نقیضین هر یک از آنها را ذکر مینمائیم (میگوئیم) نقیض متباینان تباین
جزئی است زیرا که گاهی در نقیض آن متحقق میشود تباین کلی مثل موجود و معدوم
که کلیه در نقیض آنها که لاموجود و لامعدوم باشد ایضاً تباین کلی است چنانچه
در عینین گویند لاشئ من الموجود بمعدوم و لاشئ من المعدوم بموجود و در نقیض
گویند لاشئ من اللاموجود بلامعدوم و لاشئ من اللامعدوم بلاموجود و گاهی در
نقیض آن متحقق میشود عموم من وجه مثل انسان و حجر که در نقیض آنها که لا انسان
و لاحجر باشد عموم من وجه است (مثال) بعض اللاانسان لاحجر و بعض اللاانسان

لیس بالحجر وبعض اللاحجر لیس بالانسان پس تباین کلی وعموم من وجه دو فرد از برای تباین جزئی اند وازاین جهة گفتند نقیض تباین کلی تباین جزئی است چو که تباین جزئی شامل هر دو فرد میشود

امّا نقیض متساویان نیز متساویان است مثل انسان و ناطق که نقیض هر یک از آنها بر نقیض دیگری صدق میکند چنانچه در عینین گفتیم کل انسان ناطق وکل ناطق انسان در نقیض میگوئیم کل لاانسان لاناطق وکل لاناطق لاانسان

امّا نقیض عموم وخصوص مطلق عموم وخصوص مطلق است لکن بعکس عینین یعنی صدق میکند نقیض اخص بر چیزی که صدق میکند بر آن نقیض اعم ولکن لازم نیست که صدق کند نقیض اعم بر چیزی که صدق میکند بر آن نقیض اخص یعنی بر هر چیزی که لاحیوان صدق کند لاانسان هم صدق خواهد کرد ولی بر هر چیزی که لاانسان صدق کرد لازم نیست که لاحیوان هم صدق کند (مثال آن) در عینین گفتیم کل انسان حیوان وبعض الحیوان لیس بانسان نقیض ان کل لاحیوان لاانسان وبعض اللاانسان لیس بلاحیوان

امّا نقیض عموم وخصوص من وجه تباین جزئی است زیرا که گاهی نقیض آن نیز عموم من وجه است مثل حیوان وابیض که میان نقیض آنها که لاحیوان ولاابیض باشد نیز عموم من وجه است گاهی نقیض آن تباین کلی است مثل حیوان ولاانسان که در میان آنها عموم من وجه است وبین نقیض لاحیوان وانسان که تباین کلی است پس ازاین جهة گفته اند نقیض عموم وخصوص من وجه تباین جزئی است زیرا که تباین جزئی را دو فرد است چنانچه در نقیض متباینان همین را گفتیم (مثال)

عموم وخصوص من وجهی که نقیض آن نیز عموم وخصوص من وجه باشد چنانچه در عینین گفتیم بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان همچنین در نقیض آن میگوئیم بعض اللاحیوان لاابیض وبعض اللاحیوان لیس بلاابیض وبعض اللاابیض لیس بلاحیوان امّا مثال از عموم وخصوص من وجهی که نقیض آن تباین کلی باشد چنانچه در عینین گفتیم بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان همچنین در نقیض آن میگوئیم بعض اللاحیوان لاابیض کالبقر وبعض اللاحیوان لیس بلاابیض کالثلج وبعض اللاابیض لیس بلاحیوان کالحمار الاسود مثلاً

میزان سابقاً مذکور شد که مفهوم اگر تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند واگر نباشد کلی گویند

الحال بدانکه هر یک از آن کثیرین را جزئی اضافی نیز گویند یعنی زید مثلاً که جزئی حقیقی بود از حیثیتی که اخص است امّا چون در تحت اعمّی است که انسان باشد جزئی اضافیش خوانند همچنین انسان بالنسبه بحیوان وحیوان بالنسبه بجسم نامی وجسم نامی بالنسبه بجسم مطلق وجسم مطلق بالنسبه بجوهر همه اینها جزئی اضافی هستند وازاین تقریر معلوم شد که جزئی اضافی میشود جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس بانسان که گفتیم ومیشود که کلی باشد فی نفسه ولکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان بالنسبه بحیوان که نیز مذکور داشتیم پس هر جزئی حقیقی جزئی اضافی هست ولکن هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست وگفته اند نسبت میان جزئی اضافی وکلی عموم وخصوص من وجه است بواسطهٔ اینکه جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی وکلی یافت نمیشود

میزان چون دانسته شد که کلیات منحصر است در نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام الحال شروع مینمائیم در تفصیل هریک

اَمّا نوع آن کلی باشد که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو یعنی هرگاه سؤال کنند از امر واحدی که آن سؤال از تمام ماهیت آن امر واحد باشد نوع در جواب مقول شود مثل اینکه اگر سؤال کنند از زید به ما هو (زید چیست) انسان در جواب گفته میشود و اگر جمع شود در سؤال میان اموری که آن سؤال از تمام ماهیت مشترکه میان آن امور باشد نیز نوع مقول میشود مثل اینکه سؤال کنند از زید و عمرو به ما هما (زید و عمرو چیستند) ایضاً انسان در جواب گفته میشود زیرا که انسان حقیقه و ماهیت زید و عمرو است که ایشانرا از یکدیگر امتیازی نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که آن عوارض در ماهیت و حقیقت آنها مدخلیت ندارد و این نوع را نوع حقیقی خوانند این را که دانستی باز بدان که نوع را معنی دیگر هست که انرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول میشود بروی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بروی و بر فرس حیوان در جواب ما هما و همچنین فرس که مقول میشود بر آن و بر شجر جسم نامی در جواب ما هما پس ازاین تقریرات معلوم شد که نوع اضافی شاید نوع حقیقی هم باشد مثل انسان که نوع حقیقی است امّا بالنسبه بحیوان نوع اضافی است و شاید که نوع اضافی باشد بدون حقیقی مثل حیوان که اضافی است بالنسبه بجسم نامی و جسم نامی بالنسبه بجسم مطلق و جسم مطلق بالنسبه بجوهر امّا نوع حقیقی نیستند و نیز شاید که نوع حقیقی متحقق شود بدون اضافی این در صورتی است که نوع بسیط باشد و جزئی

بدون جزئی اضافی در ضمن مفهوماتی که اعم اند مثالش واضح است

در بیان کلیات خمس

میزان بدانکه کلیاتی که از برای آن بحسب نفس الامر افراد باشد خواه در ذهن یا در خارج منحصر در پنج است زیرا که کلی را هرگاه نسبت دهیم بسوی افراد خود یا عین حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد

امّا آنکه عین حقیقت افراد است آنرا نوع خوانند چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است امّا آنکه جزء حقیقت افراد است پس اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک است میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس گویند چون حیوان و اگر جزء حقیقت تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند چون ناطق و این ثلثه را یعنی نوع و جنس و فصل را ذاتیات دانند

امّا آنکه خارج حقیقت افراد است آنرا عرض گویند پس اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک که خارج است از حقیقت انسانی امّا مخصوص به نسبت و اگر مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا عرض عام نامند چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان بیست دلیل کلیات در خمس ازین شکل (۱۳) روشن است

کلیات خمسه

	عین حقیقت افراد	جزء حقیقت افراد		خارج حقیقت افراد	
		تمام مشترک	نا تمام مشترک	مخصوص بیک حقیقت	مشترک میان حقائق
	نوع	جنس	فصل	خاصه	عرض عام
امثال	انسان	حیوان	ناطق	ضاحک	ماشی

ازبرای او نباشد واین قسم را اکنون در ذکر نسبت میان نوع حقیقی و اضافی بیان خواهیم کرد

بدانکه نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم من وجه است بعلة تصادق اینها بر انسان و تفارقشان بر حیوان و نقطه چنانچه (انسان) هم نوع حقیقی است هم اضافی (حیوان) نوع اضافی است دون حقیقی (نقطه) نوع حقیقی است دون اضافی (توضیح) نقطه در طرف خط است و خط در طرف سطح و سطح طرف جسم چون سطح غیر منقسم در عمق است و خط غیر منقسم در عرض و عمق و نقطه غیر منقسم در عرض و طول و عمق پس نقطه اصلا قبول قسمت نخواهد کرد و از برای او جزئی نیست لهذا برای او جنسی نیست پس متحقق شد که نقطه نوع حقیقی هست بدون اضافی این است قول محققین و فیه تأمل و جهش بر افهم قاصر مذکوره در نوع ازاین جدول معلوم و مفهوم است در رسم اینگونه شکل (۴) برای تسویه ذهن مبتدی است وآلا تفصیلی ندارد

نوع		
حقیقی و اضافی	اضافی دون حقیقی	حقیقی دون اضافی
امثال: [illegible]	[illegible]	[illegible]

اما جنس آن کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو واین جنس یا قریب است یا بعید زیرا که اگر آن جنسی که جواب از ماهیت و از بعض مشارکات است جواب از ماهیت و از کل مشارکها واقع شود آنرا جنس قریب گویند

مثل حیوان که در جواب الانسان والفرس ما هما مقول میشود چرا که فرس بعض از مشارکات انسانست همچنین در جواب الانسان والبقر حیوان مقول میشود والانسان والغنم نیز همین قسم است و حیوان جواب از ماهیت و از کل واقع شده (این است معنی کل درست بفهم) پس حیوان جنس قریب است زیرا که حیوان تمام مشترک میان حقیقت انسان و فرس است که آنها با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات

و اگر چنانچه جواب از کل مایشارکها فی ذلک الجنس واقع نشود بلکه جواب از ماهیت و از بعض واقع شود آنرا جنس بعید گویند مثل جسم نامی که در جواب الانسان والشجر ما هما مقول میشود پس جسم نامی جنس بعید است

بدانکه هر جنس که جواب از مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه است چون جسم نامی که یک مرتبه بالاتر از حیوانست چنانکه گویند الانسان والفرس والشجر ما هم جسم نام جواب باشد. اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه است چون جسم مطلق که دو مرتبه بالاتر از حیوانست چنانچه گویند الانسان والفرس والشجر والحجر ما هم جسم مطلق جواب باشد و اگر جواب چهار باشد بعید بسه مرتبه است چون جوهر که سه مرتبه بالاتر از حیوانست چنانچه گویند الانسان والفرس والشجر والحجر والنفس ما هم جوهر جواب باشد ازاین شکل (۱۵) معلوم است

اجناس			
قریب	بعید بیک مرتبه	بعید بدو مرتبه	بعید بسه مرتبه
حیوان	جسم نامی	جسم مطلق	جوهر

چون ذکر نمودیم انواع و اجناس را الحال میگوئیم که اجناس متصاعد میشود

یعنی ترقی مینمایند از خاص بسوی عام زیراکه جنس جنس اعم از جنس است وهکذا تا آن جنس که فوق آن جنسی نباشد که آنرا جنس عالی وجنس الاجناس گویند مثل جوهر وانواع متنازل میگردند یعنی تنزل میکنند از عام بسوی خاص زیراکه نوع نوع اخص از نوع است وهکذا تا آن نوع که در تحت آن نوعی نباشد که آنرا نوع سافل ونوع الانواع گویند مثل انسان وآنچه مابین عالی وسافل در دو سلسلهٔ انواع واجناس باشد آنرا متوسط خوانند مطلقا وآنچه مابین جنس عالی وجنس سافل باشد اجناس متوسطه وآنچه مابین نوع عالی ونوع سافل باشد انواع متوسطه گویند از این شکل (۱۶) نیکو خواهی فهمید

نوع الانواع وهو السافل	جنس سافل و نوع متوسط	جنس متوسط ونوع متوسط	جنس متوسط ونوع عالی	جنس الاجناس وهو العالی
انسان	حیوان	جسم نامی	جسم مطلق	جوهر

چون اینها را دانستی باز بدان که نوع وجنس را نیز قسمتی دیگر است که نوع مفرد وجنس مفرد گویند مراد از نوع مفرد آنست که در تحت وفوق او نوع نباشد ومراد از جنس مفرد آنکه در تحت وفوق او جنس نباشد وبسیاری از منطقیین بواسطه عدم تیقن بوجود آنها متعرض آنها نشده اند بعضی مثل بعقل زده اند وبتفصیلی بیان کرده اند که هم در آن تأملی است وهم برای ذهن مبتدی تشویشی متعرض آن نخواهیم شد

امّا فصل آن کلی است که مقول میشود در جواب ای شیٔ هو فی ذاته (وکلمه ای موضوع است از برای آنکه طلب کنند وباو فصلی را که ممیز شیٔ باشد از چیزی

که مشارک آن شیٔ است) هرگاه دیده شود شبحی از دور ویقین در آن باشد که حیوانست لکن مردد باشد که آیا انسان است یا فرس مثلا یا غیرهما میگویند ای شیٔ هو فی ذاته پس جواب داده میشود بچیزی که تخصیص دارد بآن وممتیز داده میشود از مشارکاتش در حیوانیت وگفته اند که سؤال میشود از فصل که بعد از آنکه دانسته شود از برای ان شیٔ جنس باشد (مالاجنس له لا فصل له) با اینکه شبحی از دور دیده شود بدانند که جسم است اما ندانند که حیوانست یا شجر مثلا سؤال کنند از آن پس اگر انسان باشد ناطق در جواب مقول میشود واگر شجر باشد نامی یا قابل الابعاد الثلاث گفته میشود وهرگاه برای شیٔ جنس نباشد فصلی برای او نخواهد بود (بالجمله) فصل بر دو قسم است قریب وبعید یعنی اگر تمییز دهد شیٔ را از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است واگر تمیز دهد آن شیٔ را از مشارکات در جنس بعید فصل بعید است فصل قریب مثل ناطق است بالنسبه بانسان که مخصوص است بحقیقت افراد انسان تمیز میدهد انسان را از مشارکات در جنس قریب که حیوان باشد چنانچه گویند ای شیٔ هو فی ذاته چون جواب داده شود ناطق خارج میشود سایر حیوان مانند فرس وبقر وغیرهما که جنس قریب اند فصل بعید مثل حساس است نیز بالنسبه بانسان که تمیز میدهد انسان را از مشارکات در جنس بعید که جسم نامی باشد چنانچه در سؤال مذکور چون جواب داده شود حساس خارج میشود جسم نامی مانند شجر که جنس بعید است دو قسم درین شکل (۱۷) است

سؤال	ای شیٔ هو فی ذاته	
جواب	ناطق فصل قریب	حساس فصل بعید

چون دو قسم فصل را بیان نمودیم میگوئیم از برای فصل نسبتی است بسوی ماهیتی که آن فصل ممیز از برای آن ماهیت است و نیز از برای آن فصل نسبتی است بسوی جنسی که تمیز داده میشود ماهیت از آن جنس یعنی از بین افراد آن پس باعتبار نسبت اول آن فصل را مقوم گویند بعلت اینکه آن فصل جزء ماهیت است و محصل از برای اوست چون ناطق بالنسبه بانسان و چون حساس بالنسبه بحیوان و باعتبار نسبت ثانی آن فصل را مقسم گویند چون ناطق بالنسبه بحیوان بعلت اینکه هرگاه او را ضم کنند باین جنس وجوداً حاصل میشود قسمی چون حیوان ناطق و عدماً حاصل میشود قسمی چون حیوان غیر ناطق پس نسبت ناطق بسوی انسان مقوم و بسوی حیوان مقسم است

این را که دانستی باز بدان هر فصلی که مقوم از برای عالی باشد نیز مقوم از برای سافل هست بعلت اینکه مقوم عالی جزء از برای عالی است و عالی هم جزء از برای سافل است جزء جزء نیز جزء است پس مقوم عالی جزء از برای سافل است چون حساس که مقوم از برای عالی است که حیوان باشد و مقوم از برای سافل هم هست که انسان باشد ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقوم از برای سافل باشد مقوم از برای عالی نخواهد بود مثل ناطق که مقوم از برای سافل است که انسان باشد دیگر مقوم از برای عالی نیست که حیوان باشد در این مطلب بحثی است اینجا مقام ذکرش نیست

و بدانکه مراد از عالی در اینجا هر جنسی است یا نوعی که فوق دیگری باشد اعم از اینکه فوق آن هم دیگری باشد یا نباشد و مراد از سافل هر جنسی یا نوعی هست که

در تحت او دیگری باشد یا نباشد پس بالنسبه بما تحت عالی اند و بالنسبه بما فوق سافل باز بدانکه مقسم بعکس مقوم است یعنی هر فصلی که مقسم از برای سافل باشد مقسم از برای عالی هم هست بعلت اینکه سافل قسمی از عالی است و هر فصلی که از برای سافل قسمی را حاصل کرد البته حاصل میکند از برای عالی قسمی را زیرا که قسم قسم هم قسم است پس مقسم سافل مقسم از برای عالی است مثل ناطق که مقسم از برای حیوان است مقسم از برای جسم نامی هم هست و هکذا ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقسم از برای عالی باشد مقسم از برای سافل نیست چنانکه حساس مثلاً مقسم از برای عالی است که آن جسم نامی باشد ولکن مقسم از برای سافل نیست که حیوان باشد از این شکل (۱۸) دو قسم از فصل نیکو معلوم میشود و تاکنون امثال آنرا بدین نمط بر وجه اتم کسی بیان ننموده درست بفهم

الفصل

	نسبته الی المهیة						نسبته الی الجنس				
	مقوّم	مقوم به					مقسّم	منقسم			
	الناطق	الانسان					الناطق	الحیوان	الجسم النامی	الجسم المطلق	الجوهر
	الحساس	الحیوان	الانسان				الحساس	الجسم النامی	الجسم المطلق	الجوهر	
	النامی	الجسم النامی	الحیوان	الانسان			النامی	الجسم المطلق	الجوهر		
	قابل الابعاد	الجسم المطلق	الجسم النامی	الحیوان	الانسان		قابل للابعاد	الجوهر			
	قائم بنفسه	الجوهر	الجسم المطلق	الجسم النامی	الحیوان	کذا					

تعریف الجسم المطلق جوهر قابل للابعاد الثلثة

تعریف الجوهر ممکن قائم بنفسه

اما خاصه آن کلی است که مخصوص بیک حقیقت باشد و آن یا از برای نوع است

یا از برای جنس انکه از برای نوع است مثل ضحک که خاصه نوع انسان میباشد و انکه از برای جنس است مثل مشی که خاصه جنس حیوان است ولی عرض عام ازبرای انسان و گفته اند که این خاصه مقول میشود در جواب ای شی هو فی عرضه یعنی هرگاه سئوال کنند از ان حقیقت بکلمه مذکوره ضاحک جواب میدهند نسبت بانسان یا ماشی جواب میدهند نسبت بحیوان

و بدانکه خاصه منقسم میشود بسوی خاصه که شامله باشد جمیع افراد را و خاصه که غیر شامله باشد انکه شامله است جمیع افراد را مثل کاتب بالقوه از برای انسان زیرا که ممکن است هر انسانی کاتب باشد بالامکان و انکه غیر شامله جمیع افراد است مثل کاتب بالفعل نیز از برای انسان زیرا که بعض از انسان کاتب است بالفعل از این شکل (۱۹) بفهم

سئوال	ای شی هو فی عرضه			
اقسام	خاصة للنوع	خاصة للجنس	خاصة شامله	خاصه غیر شامله
جواب	ضاحک	ماشی	کاتب بالقوه	کاتب بالفعل

اما عرض عام آن کلی است که مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر چون ماشی که مشترک است میان انسان و غیر انسان از حقایق حیوانیه که هرگاه سئوال کنند از انسان بای شی هو فی عرضه ماشی در جواب مقول شود

چون خاصه و عرض عام شناخته شد بدانکه هریک از این خاصه و عرض عام یا ممتنع است انفکاکش از معروض یا ممکن پس اول که انفکاکش ممتنع است عرض لازم است مثل فردیت از برای ثلثه و ثانی که انفکاکش ممکن است عرض مفارق است مثل کتابت بالفعل ازبرای انسان (بازمیگوئیم) انکه لازم است یا لازم

ازبرای وجود است مثل سواد ازبرای حبشی که آن لازم وجود است نه لازم ماهیت چو که اگر لازم ماهیت باشد باید کل انسان اسود باشد و اینکه لازم وجود است اعم است از اینکه لازم وجود خارجی باشد یا ذهنی انکه لازم وجود خارجی است مثل احراق نار و انکه لازم وجود ذهنی است مثل حقیقت انسان که کلی است در ذهن و این قسم را معقول ثانی نیز گویند چرا که تعقل کلیه پس از تعقل انسان است اما انکه لازم از برای ماهیت است مثل زوجیت از برای اربع که هرگاه متحقق شود ماهیت اربع ممتنع است انفکاک زوجیت از آن بازمیگوئیم این لازم هم دو قسم است بین و غیر بین و هریک از اینها دو قسم است یعنی بین بمعنی اخص و بین بمعنی اعم همچنین غیر بین بمعنی اخص و غیر بین بمعنی اعم اما بین بمعنی اخص آن لازمی است که لازم است تصورش از تصور ملزوم مثل تصور بصر از تصور عمی اما بین بمعنی اعم ان لازمی است که لازم است از تصورش با تصور ملزومش و تصور نسبت میان آن لازم و ملزوم جزم بلزوم مثل تصور اربعه و تصور زوجیت و تصور نسبت زوجیت جزم باینکه زوجیت لازم از برای اربعه است اما غیر بین بمعنی اخص آن لازمی است که لازم نباشد تصورش از تصور ملزوم مثل تصور کتابت بالقوه از برای انسان اما غیر بین بمعنی اعم آن لازمی است که لازم نباشد از تصورش با تصور ملزوم و نسبت آن لازم و ملزوم جزم بلزوم مثل تصور حدوث از برای عالم اینها که دانستی باز راجع میشویم بسوی قسم ثانی که انفکاک عرض از معروض ممکن بود و آنرا مفارق گفتیم این مفارق یا عرض مفارقی است که دوام دارد یا زوال انکه دوام است گفته اند مثل حرکت فلک و بقولی مثل حرکت زمین که دائم است اگرچه ممتنع نیست

انفکاک حرکت از آن و اما انچه زایل شود یا سریع الزوال است یا بطئی الزوال انکه سریع الزوال است مثل حمرة الخجل و صفرة الوجل وانکه بطئی الزوال است مثل شباب بدان اینهارا که توجه نمودی و فهمیدی و فرا گرفتی باز میگوئیم مطالب گذشته در اقسام عرض بتقریراتی است که قوم کرده اند و در کتب خود نوشته اند و بعض از اقسام آنرا نیافته اند که از آن سکوت نموده اند والا بحسب تقسیم عقلی شاید سی قسم خواهد شد (مثلا) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود خارجی باشد و بین بمعنی اخص نیز باشد در خاصه یا عرض ممتنع الانفکاک باشد بتقریر مذکور در عام یا عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود ذهنی باشد و بین بمعنی اخص نیز بود در خاصه و در عام (این چهارتا) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود خارجی یا ذهنی باشد و غیر بین اخص و این در خاصه یا در عام بود (این نیز چهارتا) عرض ممتنع الانفکاک لازم ماهیت و بین اخص یا غیر بین اخص در خاصه و در عام (این نیز چهارتا) همچنین آنچه را که ذکر کردیم که دوازده قسم شد بهمان تقریر بشماریم ولی بجای بین اخص بین اعم بگذاریم و بجای بین غیر اخص بین غیر اعم قرار دهیم و انهارا هم در خاصه ذکر کنیم هم در عام این تقسیم نیز دوازده خواهد شد پس مجموع بیست و چهار قسم میشود آنگاه برگردیم در قسمت عرض غیر ممتنع الانفکاک که آن هم یا دائم است یا زایل زایل هم یا سریع است یا بطئی و هر کدام اینها یا در خاصه است یا در عام اینها هم شش قسم میشوند و گفتیم که اینها بحسب تقسیم عقلی است ولی تمام انها یافت نخواهد شد (حالا) از کتب منطقیه

بتتبع اقسام عرض را بطریقی دیگر بدست آورده بطرزی نیکو که همه کس بفهمد مرقوم میداریم شما باید آنهارا بذهن سپرده که خیلی جاها بکار آیند (اینست)

(اقسام اعراض از تتبع کتب منطقیه)

اعراض خاصه

خاصه نوعیه	خاصه جنسیه
عرضی است که مختص بحقیقت واحد باشد (مثل) ضحک نسبت بانسان	عرضی است که مختص بحقیقت واحده نباشد مثل مشی نسبت بحیوان
خاصه شامله	**خاصه غیر شامله**
عرضی است که شامل میشود جمیع افراد چیزیرا که این خاصه خاصهٔ اوست (مثل) کاتب بالقوه بودن نسبت بانسان	عرضی است که شامل نمیشود جمیع افراد چیزیرا که این خاصه خاصهٔ اوست (مثل) کاتب بالفعل بودن نسبت بانسان
خاصه مطلقه	**خاصهٔ غیر مطلقه**
عرضی است که یافت نشود در غیر آن نوع که خاصهٔ اوست مثل کتابت نسبت بانسان .	عرضی است که یافت شود در بعض چیزهائی که مخالف آن نوعی است که اینخاصه خاصه اوست (مثل) نمو نسبت بشجر
خاصه بسیطه	**خاصه مرکبه**
عرضی است که مفرد باشد و از اشیاء متعدده مرکب نباشد (مثل) ضاحکیت نسبت بانسان	اعراضی است که مجموع آنها خاصه چیزی باشند (مثل) بادی البشره منتصب القامه عریض الاظفار نسبت بانسان

عرض عام

عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد (مثل) مشی نسبت بانسان

اعراض لازمه

لازم ماهیّة

عرضی است که لازم شئ باشد نظر بسوی ماهیّت آن با قطع نظر از وجود او در خارج یا در ذهن (مثل) زوجیّت اربعه

لازم وجود خارجی

عرضی است که لازم شئ باشد نسبت بوجود خارجی آن . . . .
(مثل) احراق نار

لازم وجود ذهنی

عرضی است که لازم شئ باشد نسبت بوجود ذهنی آن . . . .
(مثل) کلیت نسبت بحقیقت انسان

لازم بیّن بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم آید تصور او از تصور ملزوم (مثل) . . . .
تصور بصر از تصور . . . .
عمی

لازم بیّن بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او و از تصور ملزوم او و از تصور نسبت بینهما جزم بلزوم (مثل) بودن اثنین ضعف واحد

لازم غیر بیّن بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم نیاید از تصور او تصور ملزوم (مثل)
کتابت بالقوه نسبت بانسان

لازم غیر بیّن بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او از تصور ملزوم او و تصور نسبت بینهما جزم بلزوم
(مثل) تساوی زوایای ثلاث ذو قائمه مثلث را

لازم ممتنع الانفکاک

نظر بسوی ذات ملزوم هر چند ممتنع نباشد نظر بسوی خود لازم (مثل)
عالمیت نسبت بواجب و انسان

لازم ممتنع الانفکاک

نظر بسوی خود لازم هر چند ممتنع نباشد نظر بسوی ذات ملزوم (مثل)
صاحب عرض بودن نسبت بجوهر و سطح بودن نسبت بجسم

لازم ممتنع الانفکاک نظر بسوی ذات لازم و ملزوم هر دو
(مثل) متعجب بودن یا ضاحک بودن نسبت بانسان

لازم بعلت امر متصل

مثل مدرک بودن انسان بتوسط قوه ناطقه

لازم بعلت امر منفصل

مثل وجود نسبت بعقل و فلک

عرض دائم مفارق بالقوه

عرضی است که مستحیل الانفکاک نباشد عقلاً و دائم باشد بدوام موضوع (مثل) بودن شخص امی

اعراض زائله

زائل مفارق بالفعل

سهل الزوال
(مثل) قیام نسبت بانسان

زائل مفارق بالفعل

عسر الزوال
(مثل) عشق

زائل مفارق سریع الزوال

(مثل) حمرة خجل و صفرة وجل

زائل مفارق بطئ الزوال

(مثل) شباب

میزان بدانکه مفهوم کلی را یعنی چیزی که اطلاق میشود بر آن لفظ کلی و ممتنع نباشد فرض صدقش بر کثیرین کلی منطقی گویند بعلت اینکه قصد منطقی از کلی همین است که گفتیم

و معروض کلی را یعنی آن چیزی که صدق کند بر آن این مفهوم مثل انسان و حیوان کلی طبعی گویند بعلت اینکه موجود در طبیعت است یعنی در خارج و مجموع مرکب از این عارض را که کلی است و معروض را که مثلا حیوانست کلی عقلی خوانند بعلت تحقیق آن در عقل

برای توضیح گوئیم که درست بیابی (مثلا) حیوان یا انسان که گفتی کلی است پس در آن امور ثلثه است یعنی مفهوم حیوان یا انسان از حیثی که حیوان یا انسان است نامیده شده کلی طبیعی و آن مفهوم از حیثی که ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین نامیده شده کلی منطقی و مجموع مرکب آنچه گفتیم نامیده شده کلی عقلی این مطلب را که دانستی مطلبی دیگر هست که باید قیاس کنی بر آنچه مذکور داشتیم و آن این است که همچنانیکه کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی داشتیم نوع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی داریم همچنین جنس و فصل و خاصه و عرض عام هرکدام منطقی و کلی و عقلی خواهند بود مثلاً هرگاه گفتیم الانسان نوع حاصل میشود نزد ما نوع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی (یعنی) آن کلی که مقول میشود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو نوع منطقی است و معروض آن که انسان باشد نوع طبیعی است و مجموع عارض و معروض نوع عقلی

در جنس

در جنس نیز همین اعتبارات ثلثه خواهد بود (یعنی) آن کلی که مقول شود بر امور مختلفة الحقیقه در جواب ما هو جنس منطقی است و معروض آن که حیوان باشد جنس طبیعی و مجموع عارض و معروض جنس عقلی

در فصل بازا اعتبارات سه گانه میباشد (یعنی) آن کلی که مقول میشود در جواب ای شئ هو فی ذاته فصل منطقی است و معروض آن که ناطق باشد فصل طبیعی است و مجموع عارض و معروض فصل عقلی

در خاصه نیز هست (یعنی) آن کلی که مخصوص بیک حقیقت است خاصه منطقی است و معروض آن که ضاحک باشد خاصه طبیعی و مجموع عارض و معروض خاصه عقلی

در عرض عام هم خواهد بود یعنی آن کلی که مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر است عرض عام منطقی است و معروض آن که ماشی باشد عرض عام طبیعی است و مجموع عارض و معروض عرض عام عقلی

کلام را بسیار طول دادیم تا خوب دریافت کنی و بفهمی پس از این میگوئیم در جزئیات هم گفته اند جزئی منطقی و جزئی طبیعی و جزئی عقلی هست ولی در اینجا از مثالش میگذریم چرا که بحث از جزئی نداریم

همچنین در بعض از این کلی ها اختلاف کرده اند که آیا موجود در خارج است یا نه از این مطلب نیز میگذریم که مبتدی را دشوار است دریافت آن مگر بموقع خود که رجوع بکتب مفصله نماید

میزان چون فارغ شدیم از بیان کلیات خمس الحال شروع میکنیم در ذکر چیزی که آن چیز مرکب است از کلیات مذکوره و آن معرف است

که سابقاً گفتیم معرف مبین مجهول تصوری است و موضوع علم منطق معرفت
وجه پس بدانکه معرف بصیغه فاعل چیزی است که لازم آید از تصور آن
تصور چیز دیگر که این چیز معرف بصیغه مفعول است مثلاً معرف انسان
حیوان ناطق است

میزان باید بدانی که معرف می‌شناساند مجهول تصوری را یا بکنهه یا بوجهی
که امتیاز میدهد آنرا از ماعدای آن آنکه بکنهه می‌شناساند (مثل)
حیوان ناطق در تعریف انسان وانکه بوجهی امتیاز میدهد (مثل) ناطق تنها
در تعریف انسان نیز باید بدانی جایز نیست اینکه معرف اعم باشد
زیراکه اعطا نمیکند تصور شئ را بکنهه و نه بوجهی که ممتاز از ماعدا باشد
مثلاً حیوان معرف انسان نمیشود بهیچ وجه زیراکه حیوان کنه انسان
نیست و نیز تمیز دهنده انسان را از جمیع ماعدای آن نخواهد بود

همچنین بدانکه معرف جایز نیست اعم من وجه باشد مثلاً ابیض معرف
انسان نخواهد شد و در تعریف انسان ابیض نمیتوانی بگوئی

همچنین معرف جایز نیست اخص باشد مثلاً تعریف حیوانرا بانسان نباید کرد
چراکه اخص اقل وجود است در عقل و هر اقل وجودی اخفی است و معرف
باید اجلی باشد

همچنین معرف جایز نیست مباین با معرف باشد مثلاً تعریف انسانرا
بحجر نباید نمود

همچنین معرف اخفای از معرف نباشد مثل العنصر هو الاسطقس

همچنین معرف باید مساوی با معرف نباشد نه در خفا و نه در ظهور در خفا
(مثل) الحال هو المقام در ظهور (مثل) الانسان بشر

از این تقریرات دانستی که معرف از برای معرف مساوی باشد در صدق
و اعرف باشد از معرف و اجلی باشد از آن

میزان معرف را شناختی اقسامش را هم بشناس آن دو قسم است
یا حد است یا رسم و هریک از آنها یا تام است یا ناقص پس چهار قسم
حاصل میشود

اما حد تام مرکب است از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان که پیش از این گفتیم

اما حد ناقص مرکب است از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی
ناطق در تعریف انسان

و این دو را که حد گویند برای این است که حد بمعنی منع است و اینها مشتمل اندر
ذاتیاتی که مانع اند از دخول اجنبی و آنرا که تام گویند برای این است که ذکر ذاتیات
در آن بتمامها شده و این را که ناقص گویند برای این است که از بعض
ذاتیات ناقص است

اما رسم تام مرکب است از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک
در تعریف انسان

اما رسم ناقص مرکب است از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
در تعریف انسان و این دو را که رسم نامند برای این است که رسم در لغت

معنی اثر است و تعریف بخاصه تعریف باثر است که آن خارج لازم است
وآنرا تام گویند برای این است که مشابهت دارد بحد تام از حیث اینکه
در آن جنس قریب است واین راکه ناقص نامند برای این است که ناقص
است بعض اجزاء، رسم تام از آن برای تشویش ذهن آن اقسام را در شکل (۲۰) رسم نمائیم

[illegible]	حد تام		حد ناقص		رسم تام		رسم ناقص	
	جنس قریب	فصل قریب	جنس بعید	فصل قریب	جنس قریب	خاصه	جنس بعید	خاصه
	حیوان	ناطق	جسم نامی	ناطق	حیوان	ضاحک	جسم نامی	ضاحک

میزان پیش از این گفتیم که غرض از تعریف یا اطلاع بر کنه معرف بصیغه
مجهول است یا امتیاز از جمیع ما عدا حالا میگوئیم که عرض عام اعطا
نمیکند هیچ یک از اینها را از این جهة که عرض عام را معتبر ندانسته اند در مقام
تعریف اما بعضی گویند بانفراده معرف نخواهد بود مثلاً تعریف انسان را بماشی
بنمائیم مفید نیست چو که بقر و فرس هم ماشی اند همچنین تعریف انسان را بمستقیم
القامه بنمائیم نیز مفید نیست چو که درخت سرو مستقیم القامه است ولیکن
گفته اند تعریف بمجموع مفید است یعنی دو عرض عام را ذکر کنیم بمنزله خاصه
خواهد بود مثلا تعریف انسان را بماشی مستقیم القامه بنمائیم و تعریف خفاش
را بطائر ولود و برخی که تعریف بذاتی اعم یا بعرض اعم یا اخص را جائز دانسته اند
خلاف آنچه سابقه مذکور داشتیم خلاف است
تمام شد مباحث تصورات و همین قدر مبتدی را کافی اکنون شروع نمائیم در تصدیقات

در بیان تصدیقات

در اوایل گفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آن را حجت گویند
حالا میگوئیم که مباحث حجه معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا و احکام
آنها از این جهة حالا از قضایا سخن میگوئیم
میزان قضیه قولی است که محتمل صدق و کذب باشد و گفته اند
که قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز (یکی محکوم علیه (دیگر)
محکوم به (دیگر) نسبت حکمیه (دیگر) حکم بایجاب یا بسلب و در اول کتاب
مثال آنرا گفتیم در اینجا مکرر میکنیم مثلا در قضیه زید قائم زید ایستاده است
یا در قضیه ما زید قائم (زید نه ایستاده است) زید محکوم علیه است و قائم یا
ایستاده است محکوم به است و آن نسبتی که ربط میدهد محکوم علیه را
بمحکوم به آن نسبت حکمیه است و حکم بایجاب یا بسلب هم از دو مثال
مذکور معلوم است
میزان قضیه بر دو قسم است حملیه و شرطیه شرطیه هم دو قسم است
متصله و منفصله و هریک از آنها یا موجبه است یا سالبه معنی موجبه آن است
که در آن حکم باثبات باشد و معنی سالبه آن است که در آن حکم بنفی
باشد و ما تمام اقسام قضیه را بیان میکنیم (اکنون قضیه حملیه را میگوئیم)
قضیه حملیه آن است که محکوم علیه و محکوم به آن مفرد باشد یا در حکم مفرد آنکه
مفرد باشد در موجبه مثل زید قائم است در سالبه زید قائم نیست اما
آنکه در حکم مفرد است (موجبه) مثل الحیوان الناطق ینتقل بنقل قدمیه

(حیوان ناطق جابجا میشود بسبب جابجا شدن دو قدم او) سالبه آن مثالش واضح و روشن است (بالجمله) قضیهٔ مذکوره اگرچه طرفینش مرکب است ولی در حکم مفرد است و قضیهٔ حملیه خواهد بود

میزان در قضیهٔ حملیه مذکوره محکوم علیه را موضوع خوانند بجهة اینکه وضع کرده اند آنرا برای اثبات شیئ یا نفی شیئ و محکوم به را محمول خوانند بعلت اینکه حمل میشود بر شیئ و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه آنرا رابطه خوانند مثلاً در زید هو قائم لفظ هو رابطه است در زید ایستاده است لفظ است رابطه است

میزان حرف رابطه گاهی حذف میشود میگویند زید قائم در اینجا رابطه یا هو میباشد که مقدر است اگر رابطه در قضیه ذکر بشود آن را قضیه ثلاثیه میگویند و اگر رابطه حذف شود قضیه ثنائیه از جهة تشویق ذهن قضیه حملیه را با اقسامها در این شکل (۲۱) مینمایم

طرفین در حکم مفرد								طرفین مفصل								
سالبه				موجبه				سالبه				موجبه				قضیهٔ حملیه
ثنائیه		ثلاثیه		ثنائیه		ثلاثیه		ثنائیه		ثلاثیه		ثنائیه		ثلاثیه		
الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	ما زید	محکوم علیه موضوع	ما زید	محکوم علیه موضوع	زید	محکوم علیه موضوع	زید	محکوم علیه موضوع	
		هو	رابطه			هو	رابطه			هو	رابطه			هو	رابطه	
لیس ینتقل بنقل قدمه	محکوم به محمول	لیس ینتقل بنقل قدمه	محکوم به محمول	ینتقل بنقل قدمه	محکوم به محمول	ینتقل بنقل قدمه	محکوم به محمول	بقائم	محکوم به محمول	بقائم	محکوم به محمول	قائم	محکوم به محمول	قائم	محکوم به محمول	

اما قضیه شرطیه گفتیم دو قسم است متصله و منفصله شرطیه متصله آنست که محکوم علیه و محکوم به آن مفرد و در حکم مفرد نباشد و حکم باتصال باشد یعنی تحقق بشود قضیه دیگر (مثال موجبه) ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود (اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد) مثال سالبه لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود (نیست چنین اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد) اما شرطیه منفصله آنست که محکوم علیه و محکوم به مفرد و در حکم مفرد نباشد ایضاً و حکم بانفصال باشد یعنی حکم شود در آن بتنافی میان دو قضیه (مثال موجبه هذا العدد اما زوج او فرد (این عدد یا دو تا است یا یکی) مثال سالبه لیس هذا العدد اما زوج او مرکب من واحد) نیست چنین که این عدد یا دوتا باشد یا مرکب از یکی

میزان در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند بجهة تقدم آن در ذکر و محکوم به را تالی نامند بجهة اینکه عقب جزء اول است مثلاً ان کانت الشمس طالعة در مثال مذکور مقدم است (همچنین اگر آفتاب برآمده باشد همچنین) لیس ان کانت الشمس طالعة (همچنین) نیست چنین اگر آفتاب طالع باشد (همچنین) هذا العدد اما زوج (همچنین) این عدد یا دو تاست (همچنین) لیس هذا العدد اما زوج (همچنین) نیست چنین که این عدد یا دو تا باشد تمام اینها را مقدم گویند و در امثله مذکوره فالنهار موجود و روز موجود باشد و شب موجود باشد و او فرد و یا یکی و او مرکب من واحد و یا مرکب از یکی تمام اینها را تالی نامند و اکنون برای سهولت قبول اقسام قضیه

شرطیه

شرطیه را از متصله و منفصله در شکل (۲۲) مرقوم میداریم اینست

قضیه شرطیه							
منفصله				متصله			
سالبه		موجبه		سالبه		موجبه	
لیس [illegible] العدد زوجا او [illegible]	محکوم علیه مقدم / محکوم به تالی	اما العدد زوج او فرد	محکوم علیه مقدم / محکوم به تالی	لیس البتة کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود	محکوم علیه مقدم / محکوم به تالی	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	محکوم علیه مقدم / محکوم به تالی

میزان قضیه حملیه و شرطیه را دانستی حالا باز تقسیمی دیگر از برای قضیه حملیه ذکر مینمائیم باعتبار موضوع آن

بدانکه موضوع یا جزئی حقیقی است یا کلی آنکه جزئی است آنرا شخصیه و مخصوصه گویند و آنکه کلی است یا حکم بر نفس حقیقت آن کلی است یا حکم بر افراد آن انکه حکم بر نفس حقیقت آن کلی است آنرا طبیعیه گویند وآنکه حکم بر افراد آن است (دو قسم است) یا بیان امر کمیت افراد را نکرده اند یا کرده اند انکه بیان کمیه افراد را نکرده اند مهمله خوانند وانکه بیان کمیه افراد را کرده اند محصوره نامند و مسوّره نیز گویند.

این فهرستی بود بر سبیل اجمال که ذکر نمودیم باز برای اینکه از روی تحقیق بفهمی و امثله اینها را بدانی بتفصیل میگوئیم موضوع در قضیه حملیه که

جزئی باشد موجبه اش مثل زید کاتب (زید نویسنده است) سالبه اش مثل ما زید کاتب (زید نویسنده نیست) واین قضیه را شخصیه ومخصوصه از آن گویند که موضوعش شخص معین است وخصوصیت دارد و باید بدانی که در منطق این قضیه شخصیه معتبر نیست ومنطق بحث از جزئی میکند که نه کاسب باشد نه مکتسب (بالجمله) موضوع در قضیه که کلی باشد وحکم بر نفس حقیقت آن کلی باشد که آنرا طبیعیه گفتیم موجبه اش مثل الانسان نوع (انسان نوع است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی الخارج (انسان نیست در خارج) واین قضیه را طبیعیه از آن گویند که حکم در آن بر نفس طبیعت است و نیز بدان که این قضیه طبیعیه هم در نزد اهل منطق معتبر نیست زیرا که مقصود معرفت احوال موجودات متأصله است وطبیعیه چنین نیست

واما آن موضوع که کلی است وحکم بر افراد آن باشد ولی بیان کمیه افراد نشده باشد که آنرا مهمله خواندیم موجبه اش مثل الانسان فی خسر (انسان در زیان است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی خسر (انسان نیست در زیان) واین قضیه را از آن مهمله گویند که اهمال کرده اند در کمیت افراد واین قضیه هم معتبر نزد ایشان نیست چونکه مهمله مندرج در تحت جزئیه است

واما انکه حکم بر افراد باشد و بیان کمیه افراد هم شده باشد که آنرا محصوره گفتیم بر چهار قسم است موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبه کلیه سالبه جزئیه اول مثل کل انسان حیوان (هر انسانی حیوان است) دوم مثل بعض الحیوان انسان (بعض حیوان انسان است) سیم لاشیء من الانسان بحجر

(هیچ انسان سنگ نیست) چهارم لیس بعض الحیوان بانسان (نیست بعض حیوان انسان) واین قضیه را محصوره ومسوره از آن گویند که حصر افراد موضوع آن شده است ومشتمل بر سور است وسور بمعنی قلعه است یعنی همچنانکه سور بلد احاطه کرده است بلد را این الفاظ (یعنی کل ولاشئ وبعض ولیس بعض) ونحوها احاطه کرده اند افراد را. وهمین قضایای اربعه معتبر در منطق اند

از بیاناتی که نمودیم وامثله که ذکر کردیم البته این تقسیم دیگر را برای قضیه حملیه نیکو دریافتی ازجهة اینکه خاطرنشان شود تشکیل دادیم شکل (۲۳) را ملاحظه کن ودرست بفهم

محصوره				مهمله		طبیعیه		شخصیه		قضیه حملیه
سالبه جزئیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	
لیس بعض الحیوان بانسان	لاشئ من الانسان بحجر	بعض الحیوان انسان	کل انسان حیوان	لیس انسان بکاتب	انسان کاتب	لیس الانسان فی الخارج	الانسان نوع	زید لیس بانسان	زید انسان	

میزان باید بدانی که سور قضایا منحصر بانچه گفتیم نیست بلکه الفاظ دیگر نیز دارد مثلا سور موجبهٔ کلیه گفتیم لفظ کل است همچنین الف و لام استغراق است مثل الانسان حیوان که این ال بمنزله کل است ودر فارسی لفظ (هر) وهمه است مثلا میگوئی هر انسان یا همه انسان حیوان است وسور موجبه جزئیه که گفتیم لفظ بعض است همچنین واحد هم هست مثل

واحد

واحد من الحیوان انسان ودر فارسی لفظ (برخی) ویارهٔ مستعمل است چنانکه گوئی برخی یا پارهٔ از حیوان انسان است وسور سالبه کلیه که گفتیم لاشئ است لاواحد نیز خواهد بود مثل لاواحد من الانسان بحجر همچنین لافرد میباشد مثل لافرد من الحیوان بشجر ودر فارسی لفظ هیچ است مثل اینکه گوئی هیچ انسانی سنگ نیست وسور سالبه جزئیه که گفتیم لیس بعض است بعض لیس هم خواهد بود مثل اینکه گوئی بعض الحیوان لیس بانسان در فارسی نیست برخی خواهد بود مثل نیست برخی حیوان انسان والبته فرقی هم میانه سورها هست مثلا فرق لفظ کل با لام استغراق همچنین فرق میان لیس بعض وبعض لیس را تحقیق کرده اند اینجا گنجایش ذکر آن نیست باید رجوع بکتب مبسوطه کرد

میزان بدانکه قضیه حملیه باعتبار وجود موضوع آن سه قسم است یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است محققا مثل کل انسان حیوان یعنی اینکه هر انسانی که موجود در خارج است آن حیوان است

یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است مقدرا مثل کل انسان حیوان یعنی اینکه هرچه یافت بشود در خارج و آن یافت شده انسان باشد حیوان خواهد بود واین وجود مقدر در افراد ممکنه است نه در افراد ممتنعه

یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در ذهن است مثل شریک الباری ممتنع یعنی اینکه هرچه یافت بشود در عقل وفرض کنی آن چیز را شریک باری پس آن موصوف در ذهن است وممتنع در خارج واین موجود را افراد ممکنه

بعض

نیست در خارج بلکه ذهنی است خوب تدبر کن و بفهم

میزان (دربیان عدول وتحصیل است) بدانکه در قضیه حملیه اگر حرف سلب جزء موضوع باشد مثل اینکه گوئی اللاانامی جماد (نابالنده جماد است) آن را معدولة الموضوع گویند و اگر حرف سلب جزء محمول باشد مثل اینکه گوئی الجماد لا عالم (جماد بی دانش است) آن را معدولة المحمول خوانند و اگر حرف سلب جزء موضوع و محمول هردو باشد مثل اینکه گوئی اللاحی لاقادر (نازنده ناتوانا ست) آن را معدولة الطرفین دانند و معدوله از آن جهة گویند که حرف سلب از اصل معنی خود عدول یافته بمعنی دیگر (یعنی حرف سلب را وضع کرده اند جهة رفع شئ از شئ دیگر ولی چون جزء موضوع مثلاً یا محمول واقع شده بطوریکه دیدی و فهمیدی که از معنی اصلی خود عدول کرده)

هرگاه حرف سلبی جزء موضوع و جزء محمول واقع نشود آن قضیه را محصله خوانند مثل اینکه گوئی زید کاتب (زید نویسنده است) در سالبه گوئی زید لیس بکاتب (زید نیست نویسنده) محصله اش از آن گویند که حرف سلب جزء طرفی از آن نیست پس هر دو طرف وجودی محصل خواهند بود بسا هست که قضیه محصله موجبه آنرا خوانند ولی سالبه اش را البسیطه گویند و باید خوب تدبر کنی و بفهمی و اشتباه ننمائی قضیه که حرف سلب جزء آنست از قضیه که جزء آن نیست فرق کنی مثلاً (کل ما لیس بحی فهو لا عالم) این قضیه موجبه است باوجود اینکه در هر دو طرف آن حرف سلب است همچنین

باید تفکر کنی و فرق میان سالبه محصله را با موجبه معدوله دریابی مثلاً فرق زید لیس بکاتب را با زید لاکاتب را بفهمی و ما امثله ماذکر را بخوبی در شکل (۲۳) مرقوم میداریم با اینکه کمتر متعرض تمام امثله آن شده اند

قضیهٔ حملیه

معدوله و محصله	معدولة الموضوع	موجبه کلیه	کل اللاحی جماد	(هر نازنده فسرده است)
		موجبه جزئیه	بعض اللاجماد حیوان	(پارهٔ نافسرده جانور است)
		سالبه کلیه	لاشئ من اللاانسان بناطق	(نیست هیچیک از ناآدمی گویا)
		سالبه جزئیه	لیس بعض اللاحیوان بحی	(نیست پاره ناجانور زنده)
	معدولة المحمول	موجبه کلیه	کل الجماد لا عالم	(هر فسرده بی دانش است)
		موجبه جزئیه	بعض الحیوان لاانسان	(پارهٔ جانور ناآدمی است)
		سالبه کلیه	لاشئ من الانسان بلاحیوان	(نیست هیچیک از آدمی ناجانور)
		سالبه جزئیه	لیس بعض الحیوان بلاعالم	(نیست پاره جانور بی دانش)
	معدولة الطرفین	موجبه کلیه	کل لاحیوان لاانسان	(هر ناجانوری ناآدمی است)
		موجبه جزئیه	بعض اللاجماد لاانسان	(پاره نافسرده ناآدمی هست)
		سالبه کلیه	لاشئ من اللاجوهر لاموجود	(نیست هیچ ناگوهر ناموجود)
		سالبه جزئیه	لیس بعض اللاحیوان بلاشجر	(نیست پاره ناجانور نادرخت)
	محصله	موجبه کلیه	کل انسان حیوان	(هر آدمی جانور است)
		موجبه جزئیه	بعض الحیوان انسان	(پارهٔ جانور آدمی است)
	بسیطه	سالبه کلیه	لاشئ من الانسان بحجر	(نیست هیچیک از آدمی سنگ)
		سالبه جزئیه	لیس بعض الحجر بانسان	(نیست پاره سنگ آدمی)

میزان بدانکه نسبت محمول را که بموضوع میدهیم اعم از اینکه موجبه باشد یا سالبه لامحالا کیف است در نفس الامر بکیفیتی مثل (ضرورة) (دوام) (امکان) (امتناع) (لاضرورة) (لادوام) وغیر ذلک که تفصیلش بیاید واین کیفیت را ماده قضیه میگویند وچون تصریح کنند در قضیه بآن کیفیت آن قضیه را قضیه موجهة نامند وچون تصریح ننمایند آنرا قضیه مطلقه خوانند مثلا هرگاه گفتیم کل انسان حیوان بالضرورة پس ضروره کیفیت نسبت حیوان است بانسان وبراین قیاس کن باقی را

میزان قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه **اما بسیطه** آن است که معنای آن یا ایجاب فقط باشد یا سلب فقط (ایجاب فقط) مثل کل انسان حیوان بالضروره (سلب فقط) مثل لاشی من الانسان بحجر بالضرورة واین بسیطه هشت قسم است که بیاید

اما مرکبه آنست که معنای آن مرکب باشد از ایجاب وسلب مثل کل انسان ضاحک لا دائما که مقصود ایجاب وسلب ضحک از انسان است بالفعل واین مرکبه هفت قسم است که بیاید ایضا

میزان قضایای بسیطه گفتیم هشت اند بدین تفصیل (١) ضروریه مطلقه (٢) مشروطه عامه (٣) وقتیه مطلقه (٤) منتشره مطلقه (٥) دائمه مطلقه (٦) عرفیه عامه (٧) مطلقه عامه (٨) ممکنه عامه واینها را بسائط از آن گویند که حقایقشان بسیط است وجزء ندارد زیرا که یا ایجاب فقط است یا سلب فقط بطریقی که گفتیم

اما ضروریه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن مادامی که ذات موضوع موجود باشد (موجبه کلیه) کل انسان حیوان بالضرورة (موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان بالضرورة (سالبه کلیه) لاشی من الانسان بحجر بالضرورة (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان بالضرورة

وآنرا ضروریه گویند بعلت اشتمالش بر ضرورت ومطلقه خوانند که مقید بقید وصف یا وقت نیست

اما مشروطه عامه آنست که حکم بشود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از برای موضوع بشرط اینکه باشد ذات موضوع متصف بوصف موضوع (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا (موجبه جزئیه) بعض الانسان متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا (سالبه کلیه) لاشی من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا (سالبه جزئیه) لیس بعض الانسان بساکن الاصابع بالضروره مادام کاتبا

وآنرا مشروطه عام گویند بعلت اشتراط ضرورت بوصف عنوانی وبجهة اینکه اعم از مشروطه خاصه است که بعد از این مذکور شود

اما وقتیه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن در وقت معینی از اوقات (موجبه کلیه) کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس (موجبه جزئیه) بعض القمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض الخ

(سالبه کلیه) لاشیٔ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
(سالبه جزئیه) لیس بعض القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
و آنرا وقتیه مطلقه گویند بعلت قید ضرورت بوقت معین و عدم تقیید آن
بلادوام (تنبیه) بحث نکنی که در موجبه جزئیه و سالبه جزئیه بعض القمر
گفتیم چرا تصریح بصحت آن نموده اند و گفته اند بعض غیر معین
ساری در کل است فافهم
امّا منتشره مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول
از برای موضوع یا سلب از آن در وقت غیر معین از اوقات
(موجبه کلیه) کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما (موجبه جزئیه) بعض المتنفس
انسان بالضرورة وقتاً ما (سالبه کلیه) لاشیٔ من الانسان بمتنفس
بالضرورة وقتاً ما (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالضرورة
وقتاً ما و آنرا منتشره مطلقه خوانند بعلت بودن ضرورت
در آن منتشره یعنی غیر معین و بواسطه عدم تقیید قضیه بلادوام
امّا دائمه مطلقه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول از برای
موضوع یا بدوام سلب از آن (موجبه کلیه) کل انسان حیوان دائماً
(موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان دائماً (سالبه کلیه) لاشیٔ من الانسان
بحجر دائماً (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان دائماً و آنرا دائمه
مطلقه گویند بعلت اشتمال آن بر دوام و عدم تقیید آن بوصف
اما عرفیه عامه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول از برای

موضوع یا بدوام سلب از آن مادامی که ذات موضوع متصف بوصف
عنوانی است (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالدّوام (موجبه جزئیه)
بعض الانسان متحرک الاصابع بالدّوام (سالبه کلیه) لاشیٔ من الکاتب
بساکن الاصابع بالدّوام (سالبه جزئیه) لیس بعض الانسان بساکن
الاصابع بالدوام و آنرا عرفیه گویند بعلت اینکه اهل عرف این معنی
را از سالبه می فهمند بلکه از موجبه نیز فی الجمله و عامه اش خوانند
بعلت اینکه اعم از عرفیه خاصه است
امّا مطلقه عامه آنست که حکم شود در آن بثبوت محمول از برای
موضوع یا سلب از آن بالفعل (موجبه کلیه) کل انسان متنفس بالاطلاق
العام موجبه جزئیه بعض المتنفس انسان بالاطلاق العام (سالبه
کلیه) لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالاطلاق العام
(سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالاطلاق العام و آن را
مطلقه گویند بعلت اینکه مقید نشده است بتقیید ضرورت و دوام و
غیر ذلک و عامه اش خوانند بجهة اینکه اعم از وجودیه است که ذکرش بیاید
امّا ممکنهٔ عامه آنست که حکم شود در آن بسلب ضرورت مطلقهٔ
جانب مخالف حکم پس اگر باشد حکم در قضیه بایجاب مفهوم امکان
سلب ضرورت سلب است و اگر باشد حکم در قضیه بسلب مفهوم امکان
سلب ضرورت ایجاب است (موجبه کلیه) کل نار حارة بالامکان
العام (موجبه جزئیه) بعض الحار نارٌ بالامکان العام

(سالبهٔ کلیه) لاشئ من الحار ببارد بالامکان العالم (سالبه جزئیه) لیس بعض الحار ببارد بالامکان العالم و آنرا ممکنه گویند بعلت اشتمال آن بر امکان و عامه اش نامند بواسطهٔ اینکه اعم از ممکنه خاصه است تمام شد هشت قسم از قضایای موجهه بسیطه و البته خوب دریافتی و هم دانستی که کسی از منطقیین متعرض تمام امثلهٔ آنها نشده است و ما در اینجا فروگذار نکردیم (اکنون مرکبات را بیان میکنیم)

میزان قضایای مرکبه گفتیم هفت اند بدین تفصیل

(۱) مشروطه خاصه (۲) عرفیه خاصه (۳) وجودیه لاضروریه (۴) وجودیه لادائمه (۵) وقتیه (۶) منتشره (۷) ممکنه خاصه

و اینها را مرکبه از آن گویند که مشتمل اند بر دو حکم مختلف بایجاب و سلب بعبارة اخری حقیقت آنها مرکب از ایجاب و سلب است

اما مشروطه خاصه همان مشروطه عامه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتباً لادائماً معنیش این است که لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالضرورة لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع ما دام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما عرفیه خاصه همان عرفیه عامه است ولی مقید است بقید لادوام بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع

ما دام کاتباً لادائماً معنیش این است که لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالدوام لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع ما دام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما وجودیه لاضروریه همان مطلقه عامه است ولی قید لاضرورة دارد بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (یعنی) لاشئ من الانسان بمتنفس بالامکان العام (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة یعنی کل انسان متنفس بالامکان العام

اما وجودیه لادائمه همان مطلقه عامه است ولی قید لادوام دارد بحسب ذات (مثلا) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لادائماً معنیش این است که لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل لادائماً یعنی کل انسان متنفس بالفعل

اما وقتیه همان وقتیه مطلقه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل قمر منخسف بالضروره وقت الحیلولة لادائماً معنیش این است که لاشئ من القمر بمنخسف بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من القمر بمنخسف بالضروره وقت التربیع لادائماً معنیش این است که کل قمر منخسف بالفعل

اقسام منتشره همان منتشرهٔ مطلقه است ولی مقید است بقید لا دوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (یعنی لا شئ من الانسان متنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لا شئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (یعنی) کل انسان متنفس بالفعل

امّا ممکنهٔ خاصه همان ممکنهٔ عامه است ولی مقید است بقید لا ضرورة یعنی لا ضرورة جانب موافق و مخالف هردو (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان کاتب بالامکان الخاص (مرجع این قضیه بسوی دو ممکنه است) یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام و لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العام مثلا در سالبه گوئیم لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاص (نیز مرجع بسوی دو ممکنه است) یعنی لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العام و کل انسان کاتب بالامکان العام پس از این قضیه فرقی میان میان موجبه و سالبه اش نیست در معنی بلکه در لفظ چنانکه دیدی و دانستی

میزان پیش از این بسائط را هشت قسم بیان نمودیم و میگوئیم که قیود قضیه مرکبه چهار است و آن لا دوام ذاتی و لا دوام وصفی و لا ضرورة ذاتی و لا ضرورة وصفی است هرگاه این چهار را در آن هشت ضرب نمائیم سی و شش قسم حاصل میشود بعضی از آنها صحیح و معتبر است برخی صحیح غیر معتبر پاره غیر صحیح اقسام آنرا در شکل (٢٥) مفصل مرقوم میداریم با امثلهٔ آنها از این قرار است

[illegible]	ممکنه عامه	مطلقه عامه	عرفیه عامه	دائمه مطلقه	منتشره مطلقه	وقتیه مطلقه	مشروطه عامه	ضروریه مطلقه
مقیدة باللادوام الذاتی	صحیح غیر معتبر	صحیح و معتبر	صحیح و معتبر	غیر صحیح	صحیح و معتبر	صحیح و معتبر	صحیح و معتبر	غیر صحیح
	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]
مقیدة باللاضرورة الذاتیة	صحیح و معتبر	صحیح و معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح
	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]
مقیدة باللادوام الوصفی	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	غیر صحیح
	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]
مقیدة باللاضرورة الوصفیة	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	غیر صحیح
	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]	سالبه: [illegible] موجبه: [illegible]

در قضایای شرطیه است

میزان پیش از این گفتیم که قضیه شرطیه دو قسم است متصله و منفصله بیانی بر سبیل اجمال نمودیم و گذشت اکنون بر سبیل تفصیل میگوئیم که قضیه شرطیه متصله لزومیه است و اتفاقیه و قضیه شرطیه منفصله حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو (بیان ذلک) متصله لزومیه آن است که صدق تالی در آن بر تقدیر صدق مقدم باشد بواسطه علاقه که میان آنهاست و آن علاقه یا علیت است یا تضایف علیت باین است که مقدم علت از برای تالی باشد (مثل) انکانت الشمس طالعة فالنهار موجود اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد) یا مقدم معلول از برای تالی باشد مثل ان کان النهار موجوداً فالشمس طالعة یا اینکه مقدم و تالی هردو معلول از برای علتی دیگر باشد مثل ان کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ (که وجود نهار و اضائه عالم دو معلول‌اند از برای شمس) واما اینکه آن علاقه تضایف باشد باین است که مقدم و تالی متضایف باشند (یعنی نسبت دارند با یکدیگر) مثل انکان زیداً اباً لعمرو کان عمرو ابنه تمام شد بیان اقسام متصله لزومیه و این قضیه را لزومیه از آن گویند که میان مقدم و تالی تلازم است یعنی هریک لازم دارد دیگری را اما قضیه متصله اتفاقیه آنست که صدق تالی بر تقدیر صدق مقدم باشد اما نه بواسطه علاقه مثل ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق که علاقه میان ناطقیت انسان و ناهقیت حمار نیست مگر توافق طرفین بر صدق

و این قضیه را اتفاقیه از آن گویند که مقدم و تالی اتفاق دارند در صدق هرچند علاقه در میان نیست تشکیل قضیه لزومیه و اتفاقیه و امثله آن ایجاباً و سلباً در شکل (۲۶) است

قضیه شرطیه متصله

لزومیه

علاقه			
علیت	مقدم علت تالی	موجبه	انکانت الشمس طالعة فالنهار موجود
علیت	مقدم علت تالی	سالبه	لیس انکانت الشمس طالعة فاللیل موجود
علیت	مقدم معلول تالی	موجبه	ان کان النهار موجوداً فالشمس طالعة
علیت	مقدم معلول تالی	سالبه	لیس انکان اللیل موجوداً فالشمس طالعة
علیت	مقدم و تالی معلول علت دیگر	موجبه	ان کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ
علیت	مقدم و تالی معلول علت دیگر	سالبه	لیس انکان النهار موجوداً فالعالم مظلم
تضایف		موجبه	انکان زیداً اباً لعمرو کان عمرو ابنه
تضایف		سالبه	لیس انکان زید غیر متزوج کان اباً لعمرو

اتفاقیه

سالبه	موجبه
لیس کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق نیست که هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق باشد	کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق است

اما قضیه شرطیه منفصله که گفتیم حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو اما منفصله حقیقیه آن است که حکم شود در آن به تنافی مقدم

وتالی در صدق و کذب یعنی مقدم و تالی با هم موجود نشوند و با هم معدوم نشوند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً (این عدد یا جفت است یا یکتا) واین قضیه را حقیقیه از آن جهة گویند که تنافی میان مقدم و تالی آن شدیدتر است از تنافی میان تالی و مقدم دو قضیه دیگر که مانعة الجمع و مانعة الخلو باشد که بعد مذکور میشود و در این قضیه تنافی در صدق و کذب هردو است و در منفصله سزاوارتر است که تنافی در صدق و کذب هردو باشد

اما منفصله مانعة الجمع آنست که حکم شود در آن به تنافی مقدم و تالی در صدق تنها یعنی مقدم و تالی با هم موجود نشوند

مثل هذا الشیء اما ان یکون شجراً و اما آن یکون حجراً (این چیز یا میباشد درخت یا میباشد سنگ) یعنی هردو مجتمع نمیشوند ولی ارتفاع را شاید واین قضیه را مانعة الجمع از آن سبب نامند که مشتمل است بر معنی منع جمع میان مقدم و تالی چنانکه فهمیدی

اما منفصله مانعة الخلو آنست که حکم شود در آن به تنافی مقدم و تالی در کذب تنها یعنی مقدم و تالی با هم ارتفاع نپذیرد اما اجتماع را شاید مثل اما یکون زید فی البحر و اما لا یغرق (زید در دریاست یا غرق نمیشود) یعنی هردو مرتفع نمیشوند ولی اجتماع را شاید واین قضیه را مانع الخلو از آن راه گویند که واقع و نفس الامر خالی از مقدم یا تالی نخواهد بود اقسام قضیه منفصله را با امثله آن موجبه و سالبه در این

شکل ۲۷ مرقوم میداریم تا مشوق ذهن تو شود و نیکو دریابی آنرا

قضیه شرطیه منفصله					
حقیقیه		مانعة الجمع		مانعة الخلو	
موجبه	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً	موجبه	هذا الشیء اما ان یکون شجراً و اما ان یکون حجراً	موجبه	زید فی البحر و اما ان لا یغرق
سالبه	لیس اما ان یکون هذا العدد زوجاً او منقسما بمتساویین	سالبه	لیس هذا الشیء اما ان یکون شجراً و اما ان یکون حجراً	سالبه	لیس ان یکون زید فی البحر او یغرق

اقسام منفصله را هم دانستی یعنی حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو اکنون هم بدان که هریک از این سه قسم مذکور را بدو قسم کرده و گفته اند یا عنادیه اند یا اتفاقیه یعنی همچنانکه متصله لزومیه بود و اتفاقیه منفصله هم عنادیه و هم اتفاقیه است

اما عنادیه آن است که تنافی مذکور از برای ذات مقدم و تالی باشد یعنی مفهوم هریک از مقدم و تالی منافی باشد مر دیگری را (مثال) از برای حقیقیه عنادیه و مانعة الجمع عنادیه و مانعة الخلو عنادیه همان ها بود که مرقوم و مذکور شد زیراکه دانستی در مثال اول که گفتیم هذا العدد الخ و در مثال دوم هذا الشیء اما ان یکون شجراً الخ و در مثال سوم زید فی البحر الخ تنافی است میان زوج و فرد همچنین میان شجر و حجر همچنین میان بودن زید در بحر و عدم غرق آن (درست بفهم) واین قسم را عنادیه از آن گویند که میان مقدم و تالی تعاند است مطلقا یا فی الجمله و اما اتفاقیه آنست که منافات از برای ذات مقدم و تالی نباشد بلکه بمجرد اتفاق

این تنافی پیدا شود مثال از برای این قسم (یعنی حقیقیه اتفاقیه و مانعة الجمع اتفاقیه
و مانعة الخلو اتفاقیه) که ذکر نمودیم اکنون میگوئیم در حقیقیه اتفاقیه در اسود و لاکاتب
اما ان یکون هذا اسوداً او کاتباً که منافاتی میان مفهوم اسود و کاتب نیست و لکن اتفاق
افتاده است تحقق سواد و انتفاء کتابت فلا یصدقان و لا یکذبان مانعة الجمع اتفاقیه
در لااسود و لاکاتب (مثل) اما ان یکون هذا لااسود او کاتبا که دو جزء
صدق نمیکنند باهم و لکن کذب میکنند بعلت انتفاء لااسود و کاتب باهم در
واقع مانعة الخلو اتفاقیه در اسود و کاتب (مثل) اما ان یکون هذا اسود او لا
کاتبا که دو جزء کذب نمیکنند باهم که نه سواد باشد نه کتابت و لکن صدق میکنند باهم
بعلت تحقق سواد و کتابت در واقع و باید بدانی که سالبهٔ هریک از آن قضایای
شرطیه مذکوره رفع چیزیست که در موجبه حکم نمودیم درست دریاب و بفهم و نیز
میتوانید بگوئید امثله مذکوره یعنی انچه در قضیهٔ شرطیه گذشت موجبه بود و سالبه
مطلقا اما مثالی که با قید کلیت و جزئیت در موجبات و سالبات باشد نزدی
میگوئیم مثال آنها را بوجه اتم (یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه کلیه و سالبه جزئیه
را انشاء الله پس از این در باب عکوس و غیرها مرقوم میداریم

میزان بیان انقسام قضیهٔ شرطیهٔ متصله و منفصله است بسوی صادقه و کاذبه

گفته اند که صدق قضیه شرطیه مطابقه حکم است و کذب آن بعدم مطابقه است
یعنی اگر حکم در آن فی نفسه مطابقه کرد صادق است و اگر فی نفسه مطابقه نکرد کاذب
است بدین تقریر از ترکیب صدق و کذب مقدم و تالی چهار قسم حاصل میشود

پس بعض از آنها بترکیب مذکور صادق است و برخی کاذب و باطل خواهد بود
(بیان ذلک) قضیه شرطیه لزومیه اگر مرکب باشد از دو صادق یعنی
مقدم و تالی هر دو صادق باشند آن قضیه صادق خواهد بود
و اگر مرکب باشد از دو کاذب نیز آن قضیه صادق خواهد بود
و اگر مقدم کاذب باشد و تالی صادق ایضاً آن قضیه صادق
خواهد بود (چرا) بواسطهٔ اینکه کاذب مستلزم صادق است
اما اگر مقدم صادق باشد و تالی کاذب آن قضیه هرگز صادق نخواهد
بود (چرا) بواسطهٔ اینکه صادق مستلزم کاذب نیست
(این را که دانستی) باز میگوئیم بعضی از منطقیین قسمی دیگر پیدا
کرده اند و گفته اند ترکیب قضیهٔ مذکوره اگر از دو مجهول
الصدق و الکذب باشد یعنی قضیه که صدق و کذب هریک از
مقدم و تالی معلوم نباشد آن قضیه نیز صادق است چنانکه مثالش
در بین امثله آتیه مرقوم خواهد شد
اما قضیهٔ شرطیهٔ اتفاقیه ترکیبش از دو صادق صادق است چرا
که در صادق بودن دو طرف لامحاله موافقت میکنند یکی دیگر را بالضروره
و لکن ترکیبش از دو کاذب یا ترکیبش از یکی صادق و یکی کاذب
البته کاذب و باطل خواهد بود بعلت اینکه تالی با مقدم توافق ندارند
(اما سوالب آنها) باید بدانی که انچه در موجبات صادق بود در سالبات
کاذب است و آنچه در موجبات کاذب بود در سالبات صادق بعلت اینکه

صدق ایجاب مستدعی کذب سلب است وکذب ایجاب مقتضی صدق آن
امثله شرطیه لزومیه و اتفاقیه بترکیب مذکور ایجاباً و سلباً در شکل (۲۸) است

	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله لزومیه موجبه	صادق	صادق	ان کان زید انساناً فهو حیوان	صادقه
	کاذب	کاذب	ان کان زید حجراً کان جماداً	صادقه
	مجهول	مجهول	ان کان زید ذامال فهو غنی	صادقه
	کاذب	صادق	ان کان زید حماراً کان حیواناً	صادقه
	صادق	کاذب	ان کان زید انساناً فهو حجر	کاذبه
	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله لزومیه سالبه	صادق	صادق	لیس ان کان زید انساناً فهو حیوان	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس ان کان زید حجراً کان جماداً	کاذبه
	مجهول	مجهول	لیس ان کان زید ذامال فهو غنی	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس ان کان زید حماراً کان حیواناً	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس ان کان زید انساناً فهو حجر	صادقه
	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله اتفاقیه موجبه	صادق	صادق	ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق	صادقه
	کاذب	کاذب	ان کان الانسان حجراً فالحمار جماد	کاذبه
	کاذب	صادق	ان کان الانسان حجراً فالفرس صاهل	کاذبه
	صادق	کاذب	ان کان الانسان ناطقاً فالفرس حجر	کاذبه
	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله اتفاقیه سالبه	صادق	صادق	لیس ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس ان کان الانسان حجراً فالحمار جماد	صادقه
	کاذب	صادق	لیس ان کان الانسان حجراً فالفرس صاهل	صادقه
	صادق	کاذب	لیس ان کان الانسان ناطقاً فالفرس حجر	صادقه

اما قضیه منفصله حقیقیه در موجبه ترکیبش از صادقی و کاذبی صادقست بعلت اینکه حکم در آن بعدم اجتماع و عدم ارتفاع مقدم و تالی است پس ناچار یکی از آنها صادق و دیگری کاذب خواهد بود اما ترکیبش از دو صادق کاذب است بعلت اجتماع آنها در صدق اما ترکیبش از دو کاذب نیز کاذب است بعلت ارتفاع آنها

اما مانعة الجمع ترکیبش از دو کاذب صادق است زیراکه حکم در آن بعدم اجتماع دو طرف است و جایز است اینکه هردو طرف مرتفع باشند ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیراکه جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد و دیگری غیر واقع و ترکیبش از دو صادق کاذب خواهد بود بعلت اجتماع مقدم و تالی

اما مانعة الخلو ترکیبش از دو صادق صادق است زیراکه حکم در آن بعدم ارتفاع دو طرف است و جایز است اینکه هردو طرف مجتمع باشند در وجود و ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیراکه جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد بدون طرف دیگر و ترکیبش از دو کاذب کاذب خواهد بود بعلت ارتفاع مقدم و تالی در این صورت

اما سوالب آنها ایضا چنانست که پیش از این در لزومیه و اتفاقیه گفتیم یعنی در اینجا هم آنچه در موجبات صادق باشد در سالبات کاذب است و آنچه در موجبات کاذب باشد در سالبات صادق و امثله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را بترکیب مذکور موجبةً و سالبةً

مرقوم میداریم درشکل (٢٩) انشاء الله تعالی درست دریاب وبفهم

	مقدمها	تالیها	امثلها	احکامها
منفصله حقیقیه موجبه	صادق	کاذب	اما ان یکون هذا العدد زوجا اولا زوجا	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون الاربعة فردا او یکون منقسما بمتساویین	صادقه
	صادق	صادق	اما یکون الاربعة زوجا و منقسما بمتساویین	کاذبه
	کاذب	کاذب	اما ان یکون الثلاثة زوجا و منقسما بمتساویین	کاذبه
منفصله حقیقیه سالبه	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون الاربعة فردا او یکون غیر منقسم بمتساویین	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون الاربعة زوجا او یکون منقسما بمتساویین	کاذبه
	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون الاربعة فردا او یکون منقسما بمتساویین	صادقه
	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون الاربعة زوجا او یکون غیر منقسم بمتساویین	صادقه
منفصله مانعة الجمع موجبه	کاذب	کاذب	اما ان یکون زید شجرا او حجرا	صادقه
	صادق	کاذب	اما ان یکون زید انسانا او حجرا	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون زید حجرا او انسانا	صادقه
	صادق	صادق	اما ان یکون زید انسانا او ناطقا	کاذبه
منفصله مانعة الجمع سالبه	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون زید انسانا او یکون حجرا	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون زید حجرا او یکون شجرا	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون زید انسانا او یکون ناطقا	کاذبه
	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون زید حجرا او یکون انسانا	صادقه
منفصله مانعة الخلو موجبه	صادق	صادق	اما ان یکون زید لا شجرا او لا حجرا	صادقه
	صادق	کاذب	اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون زید لا انسانا او یکون لا حجرا	صادقه
	کاذب	کاذب	اما ان یکون زید لا انسانا او لا ناطقا	کاذبه
منفصله مانعة الخلو سالبه	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون زید لا حجرا او یکون لا شجرا	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون زید لا حجرا او یکون لا انسانا	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون زید انسانا او یکون لا حجرا	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون زید انسانا او یکون لا ناطقا	صادقه

میزان چون فارغ شدیم از اقسام قضیه شرطیه و منفصله بسوی صادقه و کاذبه میگوئیم که تقسیمی دیگر منطقیین از برای قضایای مذکوره نموده اند بحسب نسبت میان مقدم و تالی

یعنی میشود که نسبت میان هردو ثبوتیه (موجبه) باشد می شود نسبت میان آنها سلبیه (سالبه) باشد و می شود که مختلف باشد یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه باشد یا بالعکس (مثلا)

کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود (می بینی) که نسبت میان مقدم و تالی هردو ثبوتیه است (دیگر)

کلما لم یکن زید حیوانا لم یکن انسانا (ملاحظه مینمائی) چگونه نسبت میان مقدم و تالی سلبیه است (دیگر)

کلما کانت الشمس طالعة لم یکن اللیل موجودا دانستی که نسبت میان مقدم و تالی باختلاف است یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه است (دیگر)

کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجودا (یافتی) که نیز نسبت آنها باختلاف است یعنی مقدم سلبیه و تالی ثبوتیه است

این مثالها را برای تنبیه و تفهیم تو بود که زدیم ولی ما امثلهٔ تمام را یعنی شرطیه متصلهٔ لزومیه و اتفاقیه همچنین منفصله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را موجبة و سالبة در مقام نسبت مذکور در شکلی مرقوم میداریم و حال انکه کسی متعرض تمام امثله آنها نشده است پس نظر کن در شکل (٣٠)

میزان بدانکه منقسم میشود قضیه متصله همچنین منفصله بسوی محصوره و کلیه و جزئیه و مهمله و شخصیه باین طور که اگر حکم شود در قضیه شرطیه بحسب جمیع اوقات وجود مقدم و جمیع اوضاع ممکنة الاجتماع آن آنرا شرطیه کلیه گویند و اگر حکم ببعض غیر معین شود از آن شرطیه جزئیه نامند و اگر حکم شود در آن بر وضعی از اوضاع مذکور فی الجمله آنرا مهمله خوانند و اگر حکم شود در آن بر وضع معینی آنرا شخصیه دانند و امثله آنها را پس از این مفصلا مرقوم میداریم

میزان (در بیان سور قضایای مذکوره است) سابقا بیانی از سور قضیه حملیه نمودیم اکنون سور متصله و منفصله را میخواهیم بگوئیم (بدانکه) سور موجبه کلیه در متصله (کلما و مهما و متی) میباشد و سور موجبه کلیه منفصله (دائما و ابدا) میباشد و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله (لیس البتة) میباشد و سور موجبه جزئیه در متصله و منفصله (قد یکون) میباشد و سور سالبه جزئیه در متصله و منفصله (قد لا یکون) میباشد یا اینکه لیس را داخل میکنند بر سور ایجاب کلی میگویند (لیس کلما و لیس مهما و لیس متی) در متصله و میگویند (لیس دائما و لیس ابدا) در منفصله و این ها هم از برای سور سالبه جزئیه خواهد بود و نیز بدان که ادخال لفظ (لو و ان و اذا) در قضیه شرطیه متصله مهمله میشود و ادخال لفظ (اما و او) در شرطیه منفصله مهمله **اکنون** مثالهای قضایای محصوره و مهمله و شخصیه را موجبه و سالبه مرقوم میداریم تا درست بفهمی و بذهن بسپاری

	الاولی سالبة والثانیة موجبة		الاولی موجبة والثانیة سالبة		النسبتین السلبتین		النسبتین الایجابیتین	
	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه
شرطیة متصلة لزومیة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شرطیة متصلة اتفاقیة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شرطیة منفصلة حقیقیة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شرطیة منفصلة مانعة الجمع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شرطیة منفصلة مانعة الخلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دو طرف ان که الشمس طالعة باشد والنهار موجود باشد دو قضیه حملیه است
همچنین هرگاه بگوئی اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً دو قضیه حملیه خواهد بود ما
بقی را بفهم و درک کن امثله متصلات را در شکل (٣١) مرقوم میداریم

اقسام المتصلات

	حملیتین	متصلتین	منفصلتین	متصله و حملیه	حملیه و متصله	منفصله و حملیه	حملیه و منفصله	منفصله و متصله	متصله و منفصله
موجبات	کلما کان الشیء انساناً فهو حیوان	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجوداً لم تکن الشمس طالعة	کلما کان دائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً فدائماً اما ان یکون منقسماً بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین	ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار لازم لطلوع الشمس	ان کان هذا عدداً فهو اما زوج او فرد	کلما کان هذا اما زوجاً او فرداً کان عدداً	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فدائماً اما ان تکون الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجوداً	ان کان دائماً اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجوداً فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
سالبات	لیس کلما کان الشیء انساناً فهو حجر	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فکلما کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة	لیس کلما کان دائماً اما ان یکون العدد لیس بزوج او فرد فدائماً اما ان یکون منقسماً بمتساویین و غیر منقسم بمتساویین	لیس ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فوجود اللیل لازم لعدم طلوع الشمس	لیس کلما کان هذا عدداً فهو غیر زوج او غیر فرد	لیس کلما کان هذا اما غیر زوج او غیر فرد کان عدداً	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فدائماً اما ان تکون الشمس طالعة واما ان لا یکون اللیل موجوداً	لیس ان کان دائماً اما ان لا یکون الشمس طالعة واما ان لا یکون اللیل موجوداً فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود

متصله محصوره

موجبه کلیه کلما (مهما) (متی) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
موجبه جزئیه قد یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً
سالبه کلیه لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود
سالبه جزئیه قد لا یکون (لیس کلما) (لیس مهما) (لیس متی) اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً

منفصله محصوره

موجبه کلیه دائماً (ابداً) اما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجوداً
موجبه جزئیه قد یکون اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً
سالبه کلیه لیس البتة اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجوداً
سالبه جزئیه قد لا یکون لیس کلما لیس مهما لیس متی اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجوداً

متصله مهمله

موجبه لو (ان) (اذا) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
سالبه لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود

منفصله مهمله

موجبه اما (او) ان تکون الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجوداً
سالبه لیس اما ان تکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجوداً

متصله شخصیه

و امثلهٔ منفصلات را در شکل (٣٢) درج مینمائیم نیکو در یاب انشاءالله

اقسام المنفصلات

	موجبات	سالبات
حملیتین	اماان یکون العدد زوجا او فردا	لیس اماان لایکون العدد غیر زوج او غیر فرد
متصلتین	اماان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون ان کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا	لیس اماان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود واماان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل لیس بموجود
منفصلتین	اماان یکون هذا العدد زوجا او فردا واماان یکون هذا لا زوجا و لا فردا	لیس اماان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد واماان لایکون هذا زوجا او فردا
متصله وحملیه	اماان یکون الشمس علة لوجود النهار واماان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا	لیس اماان یکون الشمس علة لوجود النهار واماان لایکون کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجودا
حملیه ومتصله	اماان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجود واماان لایکون الشمس علة لوجود النهار	لیس اماان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة کان اللیل موجودا واماان تکون الشمس علة لوجود اللیل
منفصله وحملیه	اماان یکون هذا لیس عددا واماان یکون اما زوجا واما فردا	لیس اماان لایکون هذا عددا واماان لایکون اما غیر زوج واما غیر فرد
حملیه ومنفصله	اماان یکون هذا العدد زوجا او فردا واماان یکون هذا الشئ لیس عددا	لیس اماان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد واما ان لایکون هذا الشئ عددا
منفصله ومتصله	اماان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واماان یکون الشمس طالعة واماان لایکون النهار موجودا	لیس اماان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود واماان لایکون الشمس طالعة واماان یکون اللیل موجودا
متصله ومنفصله	اماان یکون الشمس طالعة واماان لایکون النهار موجودا واماان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس اماان لایکون الشمس طالعة واما یکون اللیل موجودا واماان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود

موجبه ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غدا اکرمتک
سالبه لست ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غدا اکرمک

منفصله شخصیه

موجبه هذا الشئ علی تقدیر کونه عددا اماان یکون زوجا او فردا
سالبه لیس هذا الشئ علی تقدیر کونه عددا ان لایکون زوجا او فردا

میزان (در ترکیب قضیه شرطیه است)

بدانکه قضیه شرطیه خواه متصله و خواه منفصله مرکب می شوند از دو حملیه یا از دو متصله یا از دو منفصله یا از یک حملیه و یک متصله یا از یک متصله و یک حملیه یا از یک حملیه و یک منفصله یا از یک منفصله و یک حملیه یا از یک متصله و یک منفصله یا از یک منفصله و یک منفصله پس اقسام متصلات نه است و اقسام منفصلات نیز نه اما منطقین منفصلات را شش قسم شمرده اند و گفته اند فرقی نیست میان انکه ترکیبش از حملیه و متصله است یا از متصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان انکه ترکیبش از حملیه و منفصله باشد یا از منفصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان انکه ترکیبش از متصله و منفصله باشد یا از منفصله و متصله چنانکه از امثله آتیه این معنی را خواهی یافت بنا براین تقریر اقسام متصلات نه خواهد بود و اقسام منفصلات شش و برای توضیح میگوئیم مثلا هرگاه گفتی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

میزان دربیان احکام قضایات

از تعریف و اقسام قضایا فارغ شدیم اکنون شروع در احکام آن مینمائیم یکی از جمله آن احکام تناقض است

تناقض در منطق اختلاف دو قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی که لازم اید لذاته از صدق هریک کذب دیگری وهمچنین از کذب هریک صدق دیگری (مثلا) یکی میگوید زید کاتب است دیگری میگوید زید کاتب نیست (بعبارة اخری) اگر قضیه اصل صادق باشد نقیض وی ناچار کاذب خواهد بود وگفته اند که از قید لذاته خارج میشود مثل زید انسان وزید لیس بناطق بجهة اینکه اگرچه از صدق هریک از آنها لازم می آید کذب دیگری اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است وآن این است که ناطق مساوی انسانست پس میانه آنها تناقض نباشد

(وبالجمله) نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است (مثلا) کل انسان حیوان نقیضش لیس بعض الانسان بحیوان ونقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است (مثلا) لاشئ من الانسان بحجر نقیضش بعض الانسان حجر میباشد پس دانستی که در تناقض باید اختلاف باشد بحسب کم وکیف وجهة که اگر یکی کلیت داشته باشد دیگری جزئیت داشته باشد وهمچنین اگر یکی موجبه باشد دیگری سالبه باشد وهمچنین در قضایای موجهه جهتش باید مختلف باشد

اما در سوای امور ثلاثه مذکوره که مختلف بودند در اموری دیگر متحد باشند

یعنی شرط شده است در تناقض که اتحاد دو قضیه در هشت امر باشد شاعری در این باب شعری گفته است

در تناقض هشت وحدت شرط دان   وحدت موضوع ومحمول ومکان
وحدت شرط واضافه جزو کل   قوه وفعل است در آخر زمان

(بیان ذلک) در دو قضیه مختلفه که تناقض اند اتحاد موضوع شرط است که اگر متحد نباشند در موضوع تناقض محقق نمیشود (مثلا) زید شاعر وعمرو لیس بشاعر چون در موضوع مختلف اند لهذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد مکان شرط است (مثلا) زید کاتب وزید لیس بقائم که محمولشان مختلف است لذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد مکان شرط است (مثلا) زید قائم فی البیت وزید قائم فی السوق که مکانشان مختلف است پس تناقض نیست

همچنین اتحاد شرط شرط است (مثلا) زید متحرک الاصابع بشرط الکتابة وزید لیس بمتحرک الاصابع بشرط عدم الکتابة که وحدت شرط ندارند از این جهة متناقض هم نخواهند بود

همچنین اتحاد اضافه شرط است (مثلا) زید اب که مقصود این باشد که پدری بکر را دارد وزید اب که مقصود این باشد که پدری عمرو را دارد پس در اضافه متحد نیستند از این سبب تناقض هم نیست

همچنین اتحاد جزء یا کل شرط است که یا هردو جزو باشند یا هردو کل (مثلا) الزومی لیس باسود والزومی اسود در اول یعنی کل اعضای رومی

سیاه نیست و در ثانی یعنی جزء از آن سیاه است مثل مویش لهذا در جزء و کل متحد نیستند و تناقض هم نخواهند بود

همچنین در قوه یا فعل اتحاد شرط است (مثلا) زید کاتب یعنی بالقوه و زید کاتب یعنی بالفعل چون متحد در قوه یا فعل نیستند تناقضی نیست

همچنین اتحاد در زمان شرط است (مثلا) زید نائم فی اللیل و زید لیس بنائم فی النهار که اتحاد در زمان ندارند پس تناقض هم نیستند

این بود شروط هشت گانه که قوم ذکر نموده اند باز برای اینکه درست بفهمی تکرار میکنم و میگوئیم مثالی را کل انسان حیوان بالضرورة نقیض آن لیس بعض الانسان بحیوان بالامکان العام شروط سه گانه مذکوره و شروط هشتگانه مزبوره در آن جمع است یعنی در کمیت که کلیت و جزئیت باشد مختلف اند و در کیفیت که سلب و ایجاب باشد نیز مختلف اند و در جهة که ضرورة و امکانیت باشد هم مختلف اند اما اتحاد دارند در موضوع و محمول و مکان و شرط و اضافه و کل و فعل و زمان چنانکه می بینی و می یابی

(نکته) صاحب شمسیه میگوید شروط هشتگانه مرقومه راجع می شود بسوی دو شرط که یکی وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شروط شش گانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود باین طور که وحدت شرط و وحدت جزء و کل مندرج در موضوع است و وحدت مکان و زمان و اضافه و قوه و فعل مندرج در محمول است و این قول صاحب

شمسیه را چنانکه تدبر و تفکر کنی البته نیکو در میابی که صحیح گفته و شارح آن نیز بتفصیل بیان کرده اگر خواهی رجوع بآن کن

میزان از تقریرات و مثالهای سابق دانستی که نقیض شئی رفع آن شئی است و در قضیه که حکم در آن بضرورة ایجاب یا سلب بود در نقیض آن حکم بسلب ضرورة آن ایجاب یا سلب است و گفته اند که نقیض ضرورة ایجاب ناچار امکان سلب است و نقیض سلب البته امکان ایجاب است

میزان باید دانست که طریق اخذ نقیض مرکبه کلیه این است که منحل شود بدو بسیط و اخذ کرده شود از برای هر یک نقیض و ترکیب کرده شود منفصله مانعة الخلو از نقیضین و آن منفصله مساوی از برای نقیض مرکبه است یعنی نقیض صریح نیست چه که از صدق اصل کذب منفصله لازم آید زیرا که هرگاه اصل صادق شد صادق میشود دو جزء آن و هرگاه صدق گردد و جزءان کذب میکند دو نقیض آن دو جزء پس کذب میکند منفصله و همچنین هرگاه کذب کند اصل صدق میکند منفصله زیرا که از کذب اصل لازم میآید کذب احد جزئین آن پس صدق میکند نقیض آن پس صدق میکند منفصله بعلت صدق احد جزئین است و باید دانست که از برای مرکبه کلیه دو نقیض است یکی صریح که آن (لیس کذالک) باشد و دیگری منفصله که مساوی با نقیض است مثلاً نقیض کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما چنین میشود لیس کذلک

(این نقیض صریح است) بل اما لیس بعض الانسان ضاحک دائما او بعض الانسان ضاحک دائما (این مساوی بانقیض است) و طریق اخذ نقیض مرکبه جزئیه این است که تردید شود میان دو نقیض جزئین لکن از برای هریک هریک (مثلا) در نقیض بعض الجسم حیوان لا دائماً گفته میشود کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما زیرا هرگاه ثابت شد از برای بعض جسم حیوانیت در وقتی و ثابت نشد در وقت دیگر پس نقیض صریح آن لیس کذلک است و مساوی بانقیض صریح است قضیه حملیه که مرددة المحمول بین نقیض جزئین است از برای هریک هریک پس هریک هریک از جزئین خالی نیست از نقیض

پس از برای نقیض جزئیه سه مفهوم است زیرا که هریک از افراد موضوع خالی نیست از اینکه یا ثابت است از برای او محمول دائما یا ثابت نیست و همچنین خالی نیست از اینکه یا میباشد مسلوب از هریک هریک دائما یا مسلوب از بعض است دائما و ثابت از برای بعض دیگر دائما پس جزء ثانی مشتمل بر دو مفهوم است

و طریق دیگر از برای نقیض مرکبه جزئیه نیز هست و آن این است که ترکیب کرده شود منفصله مانعة الخلو از مفهومات ثلاثه مذکوره فوق و گفته شود در نقیض مثال مذکوره (که گفتیم بعض الجسم حیوان لا دائماً) اما کل جسم حیوان دائماً او بعضه لیس بحیوان دائماً و بعضه حیوان دائماً بعد از این تقریرات میخواهیم بپردازیم با مثله آنها و پیش از این ها

مثالی از ضروریه مطلقه زدیم که نقیض آن ممکنه عامه بود و می باید از همه بسائط و مرکبات برای شما مثال بزنیم و نقیض هریک هریک را مرقوم داریم حالا بیاد شما باید آورد که در سابق گفتیم قضایای موجبه یا بسیط اند یا مرکبه بسیطه را هشت قسم کردیم

ضروریه مطلقه — مشروطه عامه — وقتیه مطلقه — منتشره مطلقه — دائمه مطلقه
عرفیه عامه — مطلقه عامه — ممکنه عامه

اما مرکبه را هفت قسم نمودیم بدین تفصیل

مشروطه خاصه — عرفیه خاصه — وجودیه لاضروریه — وجودیه لادائمه
وقتیه — منتشره — ممکنه خاصه

چون اینها را بخاطر شما آوردم میگوییم لازم است امثله نقایض هریک را بدانی که چه خواهد بود و چون بسائط و مرکبات یا کلیه بودند یا جزئیه در نقیض آنها فرق خواهد کرد هرکدام را حکمی است چنانچه خواهی فهمید و دانست لهذا قضایای بسیطه را از مرکبه جدا میسازیم همچنین جزئیه را از کلیه علیحده ذکر میکنیم تا درست بفهمی مثلا مرقوم میداریم که ضروریه مطلقه در بسائط کلیه نقیضش ممکنه عامه است و مشروطه خاصه در مرکبات کلیه نقیضش حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه همچنین مشروطه خاصه در مرکبات جزئیه نقیضش چه خواهد بود تمام را در دو جدول مرقوم میداریم پس نظر کن در شکل

(۳۴) (۳۳)

البسائط الكلية

	امثلتها الصادقة	نقائضها	امثلتها الكاذبة
ضرورية مطلقة	كل انسان حيوان بالضرورة	ممكنة عامة	ليس بعض الانسان بحيوان بالامكان العام
مشروطة عامة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	ممكنة حينية	ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان العام
وقتية مطلقة	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة	ممكنة وقتية	ليس بعض القمر بمنخسف بالامكان العام وقت الحيلولة
منتشرة مطلقة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما	ممكنة دائمة	ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان في شيء من الاوقات
دائمة مطلقة	كل فلك متحرك دائما	مطلقة عامة	ليس بعض الفلك بمتحرك بالفعل
عرفية عامة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا	مطلقة حينية	ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل
مطلقة عامة	كل انسان متنفس بالفعل	دائمة مطلقة	ليس بعض الانسان بمتنفس بالدوام
ممكنة عامة	كل انسان حيوان بالامكان العام	ضرورية مطلقة	ليس بعض الانسان بحيوان بالضرورة

البسائط الجزئية

	امثلتها الصادقة	نقائضها	امثلتها الكاذبة
ضرورية مطلقة	بعض الحيوان انسان بالضرورة	ممكنة عامة	لا شيء من الحيوان بانسان بالامكان العام
مشروطة عامة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالضرورة مادام متحرك الاصابع	ممكنة حينية	لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالامكان العام
وقتية مطلقة	بعض المنخسف قمر بالضرورة وقت الحيلولة	ممكنة وقتية	لا شيء من المنخسف بقمر بالامكان العام وقت الحيلولة
منتشرة مطلقة	بعض المتنفس انسان بالضرورة وقتا ما	ممكنة دائمة	لا شيء من المتنفس بانسان بالامكان العام في شيء من الاوقات
دائمة مطلقة	بعض المتحرك فلك دائما	مطلقة عامة	لا شيء من المتحرك بفلك بالفعل
عرفية عامة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالدوام مادام متحرك الاصابع	مطلقة حينية	لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالفعل
مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل	دائمة مطلقة	لا شيء من المتنفس بانسان بالدوام
ممكنة عامة	بعض الحيوان انسان بالامكان العام	ضرورية مطلقة	لا شيء من الحيوان بانسان بالضرورة

المركبات الكلية

	امثلتها الصادقة	نقائض	امثلتها الكاذبة
مشروطة خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما
عرفية خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية المطلقة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما
وجودية لا ضرورية	كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام	اما الدائمة المخالفة او الضرورية الموافقة	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بمتنفس دائما واما بعض الانسان متنفس بالضرورة
وجودية لا دائمة	كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	اما الدائمة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بمتنفس دائما واما بعض الانسان متنفس دائما
وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اى) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل	اما الممكنة الوقتية المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض القمر ليس بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة واما بعض القمر منخسف دائما
منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	اما الممكنة الدائمة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بمتنفس بالامكان دائما واما بعض الانسان متنفس دائما
ممكنة خاصة	كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اى) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	اما الضرورية المخالفة او الضرورية الموافقة	ليس كذلك اما بعض الانسان ليس بكاتب بالضرورة واما بعض الانسان كاتب بالضرورة

المركبات الجزئية

	امثلتها الصادقة	نقائض	امثلتها الكاذبة
مشروطة خاصة	بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اى) ليس بعض الكاتب متحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل كاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما كل كاتب متحرك الاصابع دائما
عرفية خاصة	بعض الكاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اى) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية المطلقة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل كاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب واما كل كاتب متحرك الاصابع دائما
وجودية لا ضرورية	بعض الانسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان العام	اما الدائمة المخالفة او الضرورية الموافقة	ليس كذلك اما كل انسان ليس بمتنفس دائما واما كل انسان متنفس بالضرورة
وجودية لا دائمة	بعض الانسان متنفس بالفعل لا دائما (اى) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل	اما الدائمة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل انسان ليس بمتنفس دائما واما كل انسان متنفس دائما
وقتية	بعض القمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اى) ليس بعض القمر بمنخسف بالفعل	اما الممكنة الوقتية المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل قمر ليس بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة واما كل قمر منخسف دائما
منتشرة	بعض الانسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اى) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل	اما الممكنة الدائمة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كذلك اما كل انسان ليس بمتنفس بالامكان دائما واما كل انسان متنفس دائما
ممكنة خاصة	بعض الانسان كاتب بالامكان الخاص (اى) بعض الانسان كاتب بالامكان العام وليس بعض الكاتب كاتب بالامكان العام	اما الضرورية المخالفة او الضرورية الموافقة	ليس كذلك اما كل انسان ليس بكاتب بالضرورة واما كل انسان كاتب بالضرورة

میزان امثلهٔ نقایض بسائط و مرکبات را از کلیه و جزئیه
باقی و همه را دانستی اکنون علت آنها را بدان (گفتیم)
نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه است و نقیض ممکنه عامه ضروریه مطلقه
بعلت اینکه امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف است
نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه است
بعلت اینکه سلب ضرورت از وصف از جانب مخالف است
نقیض وقتیه مطلقه ممکنه معینه است
بعلت اینکه سلب ضرورت بالامکان منافی با اثبات ضرورت در وقت
معین است و این نقیض را کسی متعرض نشده همچنین غیر از ما کسی اسم
نقیض آنرا ممکنه معینه نگذارده درست بفهم
نقیض منتشرهٔ مطلقه ممکنهٔ مطلقه است
بعلت اینکه سلب ضرورت در وقت غیر معین منافی است با اثبات
ضرورت در وقت معین و این نقیض را کسی ذکر ننموده همچنین بجز ما کسی
اسم آنرا ممکنه مطلقه نگذارده خوب تدبیر کن
نقیض دائمه مطلقه گفتیم مطلقه عامه است و نقیض مطلقه عامه دائمه مطلقه
بعلت اینکه سلب در جمیع اوقات منافی با اثبات در بعض اوقات است
و بالعکس یعنی ایجاب در بعض اوقات منافی با سلب در جمیع اوقات است
نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه است
بعلت اینکه سلب دوام بالفعل در بعض احیان منافی با اثبات

دوام وصف در بعض احیان (در مرکبات گفتیم)
نقیض مشروطه خاصه یا حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه امکان سلب ضرورت در وقت معین منافی با اثبات ضرورت
در وقت معین است (و همچنین) اثبات دوام منافی با ضرورت
در وقت معین است
نقیض عرفیه خاصه یا حینیه مطلقه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب ضرورت بالفعل در وقت معین منافی است با
اثبات دوام در وقت معین (و همچنین) اثبات دوام مطلقا منافی
است با اثبات دوام در وقت معین
نقیض وجودیهٔ لاضروریه یا دائمه مخالفه است یا ضروریه موافقه
بعلت اینکه سلب دوام منافی با اثبات بالفعل است (و همچنین)
اثبات ضرورت منافی با اثبات بالفعل است
نقیض وجودیه لادائمه یا دائمه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است (و همچنین)
اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است
نقیض وقتیه یا ممکنهٔ وقتیه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب امکان در وقت معین منافی با اثبات ضرورت
در وقت معین است و همچنین اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات
ضرورت در وقت معین است

نقیض منتشره یا ممکنه دائمه است یا دائمه موافقه بعلت اینکه سلب امکان در جمیع اوقات منافی با اثبات ضرورت در وقت غیر معین است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات ضرورت در وقت غیر معین است

نقیض ممکنه خاصه یا ضروریه مخالفه است یا ضروریه موافقه بعلت اینکه سلب ضرورت منافی با اثبات امکان است وجزء ثانی اگرچه منافی با اصل قضیه نیست ولکن نقیض بودن و کاذب بودن آن باعتبار جزء اول است (اینهارا که گفتیم باید خوب درک نمائی وبفهمی)

(نقیض شرطیه)

میزان بدانکه در شرطیات نقیض کلیه از آنها جزئیه ایست که مخالف باشد آن کلیه را در کیف (یعنی در سلب ایجاب) و موافق باشد با او در جنس (یعنی در اتصال وانفصال) وایضاً موافق باشد با او در نوع (یعنی در لزوم وعناد واتفاق) وبالعکس یعنی نقیض جزئیه از آنها کلیه ایست که مخالف باشد با آن جزئیه در کیف وموافق باشد در جنس ونوع چنانچه معنی کیف وجنس ونوع را نمودیم امثله آنها را تمام در جدولی مرقوم میداریم والبته بیاد داری که سابقا گفتیم شرطیه دو قسم است متصله ومنفصله اما متصله لزومیه بود و اتفاقیه اما منفصله حقیقیه بود و مانعة الجمع و مانعة الخلو وهر یک

از

از آنها یا عنادیه بودند یا اتفاقیه پس اقسام آنها همه هشت است ومثال اصول آنها را با نقایض آنها مرقوم در شکل (٣٥) ملاحظه کن

شرطیه			اصول	نقایض
منفصله	مانعة الخلو	اتفاقیه	(در اسود وکاتب) اما ان یکون هذا اسود او لا کاتباً	لیس دائماً اما ان یکون هذا اسود او لا کاتباً
منفصله	مانعة الخلو	عنادیه	زید فی البحر واما ان لا یغرق	لیس دائماً اما ان یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق
منفصله	مانعة الجمع	اتفاقیه	(در لا اسود ولا کاتب) اما ان یکون هذا لا اسود او کاتباً	لیس دائماً اما ان یکون هذا لا اسود او کاتباً
منفصله	مانعة الجمع	عنادیه	هذا الشی اما ان یکون شجراً او ان یکون حجراً	لیس دائماً اما ان یکون هذا الشی شجراً او اما ان یکون حجراً
منفصله	حقیقیه	اتفاقیه	(در اسود و لا کاتب) اما ان یکون هذا اسود او کاتباً	لیس دائماً اما یکون هذا اسود او کاتباً
منفصله	حقیقیه	عنادیه	اما یکون (ان) هذا العدد زوجاً او فرداً	لیس دائماً اما یکون هذا العدد زوجاً او فرداً
متصله		اتفاقیه	کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق	لیس کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق
متصله		لزومیه	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

(فی عکس المستوی)

میزان دیگر از جملهٔ احکام قضایا عکس مستوی است وآن تبدیل

دواز

و طرف قضیه است یعنی در حملیه موضوع را محمول و محمول را موضوع کنند و در شرطیه مقدم را تالی و تالی را مقدم نمایند بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق محفوظ باشد (یعنی در اصل اگر حکم بایجاب یا بسلب باشد در عکس آن هم حکم بایجاب یا بسلب باشد و همچنین اگر قضیه صادقه بوده در عکس آن نیز صادقه بود) و کذب اصل را معتبر نمیدانند چونکه گاهی اصل کاذب است و عکسش صادق (مثالش خواهد آمد)

و موجبه خواه کلیه باشد خواه جزئیه عکس موجبه جزئیه خواهد بود (علت آن) عکس موجبه جزئیه که موجبه جزئیه است علتش ظاهر اما عکس موجبه کلیه که موجبه جزئیه است برای این است که گاهی محمول اعم از موضوع است پس اگر آنرا عکس کنند موضوع اعم خواهد شد و صدق نخواهد کرد

حالا مثالی میزنیم کل انسان حیوان عکس آن بعض الحیوان انسان میباشد دیدی که موضوع را محمول و محمول را موضوع نمودیم و اصل آن که موجبه بود عکسش نیز موجبه است و اصل که صادق بود عکس آن هم صادق الا اینکه اصل موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بعلتی که مذکور داشتیم و گفتیم که کذب اصل معتبر نیست مثل اینکه بگوئی کل حیوان انسان این اصل کاذب است عکس را که گوئی بعض الانسان حیوان صادق خواهد بود (بالجمله) سالبه کلیه کنفسها منعکس میشود یعنی عکس آن نیز سالبه کلیه است مثل لاشئ من الانسان بحجر در عکس او گوئی لاشئ من الحجر بانسان اما سالبه جزئیه عکس ندارد (مثلا) در اصل گفتیم لیس بعض الحیوان بانسان در عکس آن که میگوئیم لیس بعض الانسان بحیوان

صادق نیست و چون در یک ماده صدق نکرد دانسته شد که عکس ندارد در جمیع امور حکم میکنند که عکس ندارند (زیرا که قواعد منطقیه عام است) اینها را که گفتیم در حملیه بود اما در شرطیه هم عکس بر قیاس حملیه است مثلا کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود صادق است در عکس آن که گوئی قد یکون اذا کان النهار موجودا فالشمس طالعة نیز صادق است می بینی که مقدم را تالی و تالی را مقدم نمودیم اصل آن موجبه بود عکسش نیز موجبه است اصل صادق بود عکس هم صادق الا اینکه اصل موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بهمان علت مذکوره و سالبه کلیه شرطیه نیز کنفسها منعکس است (مثال) لیس البتة اذا کانت الشمس طالعةً کان اللیل موجوداً عکسش لیس البتة اذا کان اللیل موجود کانت الشمس طالعة و سالبه جزئیه عکس ندارد چنانکه در حملیه هم عکس نداشت چراکه صدق اصل محفوظ نیست و مثال اقسام شرطیه عنقریب مسطور میداریم

میزان

میخواهیم عکوس بسائط موجبه و سالبه و مرکبات موجبه و سالبه را بیان نمائیم منطقیین تفصیل اینها را مفصل ذکر کرده اند از جمله شارح شمسیه تحقیقاتی دارد همه اینها را در اینجا شرح مینمائیم بطور خلاصه و وضوح

میگوئیم که از برای منطقیین در بیان عکوس قضایا سه طریق است

اوّل طریق خلف و آن ضم نقیض عکس است با اصل تا نتیجه محال دهد

دوّم طریق افتراض است و آن فرض نمودن ذات موضوع است شئی معین و حمل دو وصف موضوع و محمول بر آن تا حاصل شود مفهوم عکس و این طریق جاری

نمیشود مگر در موجبات و سوالب مرکبه بعلت وجود موضوع در این دو قسم بخلاف طریق زیراکه در آن شامل میشود جمیع قضایا را

سیم طریق عکس و آن عکس نمودن نقیض عکس است تا حاصل شود چیزیکه منافی اصل است (این راکه دانستی میگوئیم) حالا باید عکوس موجبات کلیه و جزئیه و سوالب کلیه و جزئیه را بیان نمائیم اول سوالب کلیه را ذکر میکنیم بواسطه اینکه بعض از آنها منعکس بکلی میشوند و کل من حیث هو اشرف از جزئی است اگرچه سالبه باشد

اما سوالب کلیه پس نه از آن منعکس نمیشوند (چهار از بسائط)

وقتیه مطلقه　منتشره مطلقه　مطلقه عامه　ممکنه عامه

(و پنج از مرکبات است)

وقتیه　منتشره　وجودیه لاضروریه　وجودیه لادائمه　ممکنه خاصه

(چرا اینها عکس ندارند) بعلت اینکه اخص این قضایا وقتیه است و آن که منعکس نشد با اینکه اخص است البته اعم بطریق اولی منعکس نمیشود (چرا وقتیه منعکس نمیشود) بجهة اینکه در اصل قضیه میگوئیم (بالضرورة لاشئ من القمر بمنخسف وقت التربیع لادائما) صادق است و عکس آن (بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام) که اعم موجهات است کاذب است چرا اخص که منعکس نشد اعم نیز منعکس نمیشود) برای اینکه عکس لازم اعم است و اعم لازم اخص و لازم لازم لازم خواهد بود (مستور نماناد) که در ممکنتین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند عکس دارد و بسیاری انکار نموده اند طالب تحقیق باید رجوع باقوال قوم کند اینجا گنجایش ندارد

اما از سوالب کلیه آنچه منعکس میشود (این است)

ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه مطلقه زیراکه هرگاه صدق کند بالضرورة یا (دائما) لاشئ من الانسان بحجر واجب است اینکه صدق کند دائما لاشئ من الحجر بانسان والا صادق باشد نقیض آن که بعض الحجر انسان بالاطلاق العام است این را منضم میکنیم بسوی اصل میگوئیم بعض الحجر انسان و لاشئ من الانسان بحجر بالضرورة یا دائما نتیجه میدهد بعض الحجر لیس بحجر بالضرورة (در ضروریه) و بالدوام (در دائمه) و این محال است و این محال لازم نیامده است از ترکیب مقدمتین زیراکه بصورت شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از اصل نیز لازم نیامده است زیراکه مفروض الصدق است پس معین شد اینکه از نقیض عکس لازم آمده است پس نقیض عکس محال است و باید عکس صادق باشد

باید

اما مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه زیراکه هرگاه صادق باشد بالضروره یا (لادائما) لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا باید صادق باشد لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع والا باید صدق کند نقیض آن که بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع و ضم میکنیم این را با اصل میگوئیم بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالضرورة یا دائما و لاشئ من ساکن الاصابع کاتب مادام ساکن الاصابع نتیجه میدهد بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع

واین محال است که لاشی از نقیض عکس باشد پس باید عکس حق باشد و همین مطلوب است

اما مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه مقید بلا دوام در بعض زیرا که هر گاه صادق باشد بالضرورة یا (دائماً) لا شئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لا دائماً باید صادق باشد دائماً لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لا دائماً فی البعض ای بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما صدق عرفیه عامه که جزء اول است بعلت این است که لازم عامتین است ولازم لازم لازم خاص است واما صدق لا دوام در بعض که جزء ثانی است بعلت این است که اگر صدق نکند بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل باید صدق کند نقیض آن که لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع دائماً واین قضیه منعکس میشود بسوی لا شئ من ساکن الاصابع بکاتب دائماً و حال اینکه بود لا دوام اصل کل ساکن الاصابع کاتب بالفعل (هذا خلف) وچون کاذب شد عکس نقیض صادق میباشد اصل و همین مطلوب است (اینها که گفتیم احکام عکوس سالبه کلیه بود و حکم سالبه جزئیه را بعد خواهیم گفت)

اما عکوس موجبات خواه کلیه وخواه جزئیه ضروریه مطلقه ودائمه مطلقه ومشروطه عامه وعرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه بطریق خلف زیرا که هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) وکل کاتب

متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتبا واجب است که صادق باشد عکس آنها (که این است) بعض الحیوان انسان حین هو حیوان وبعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع والا باید صادق باشد نقیض آنها وان لا شئ من الحیوان بانسان مادام حیواناً و لا شئ من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع میباشد واین قضایا را ضم میکنیم با اصل ومیگوییم (در ضروریه ودائمه) کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) ولا شئ من الحیوان بانسان مادام حیواناً نتیجه میدهد لا شئ من الحیوان بحیوان بالضرورة یا (بالدوام)

و در عامتان کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتبا ولا شئ من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع نتیجه میدهد لا شئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع مادام متحرک الاصابع واین محال است پس آن عکس صحیح است چنانکه گذشت

اما مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لا دائمه زیرا که هرگاه صادق باشد بالضرورة یا (دائما) کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائماً ای لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل باید صادق باشد بعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع لا دائماً ای لیس بعض متحرک الاصابع

کاتب بالفعل اما حینیه مطلقه که جزء اول است بعلت بودن لازم عامتین آن دوتا (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) واما لادوام که جزء ثانی است بعلت اینکه اگر کاذب باشد می باید که صادق باشد نقیض آن (که این است) کل متحرک الاصابع کاتب دائماً ضم میکنیم این قضیه را بسوی جزء اول از اصل ومیگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائماً یا (بالضروره) یا دائماً کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا نتیجه میدهد کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً بعد از آن ضم میکنیم همان نقیض را بسوی جزء ثانی که لادوام باشد ومیگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائماً ولاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل نتیجه میدهد لاشی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس اگر صادق باشد کل متحرک الاصابع کاتب دائما لازم می آید صدق کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً وهمچنین لاشی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس لازم میآید اجتماع نقیضین واین محال ناشی شده است از نقیض عکس پس میباشد عکس صحیح وحق وهمان مطلوب است

اما وقتیه ومنتشره وجودیه لاضروریه وجودیه لادائمه ومطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه زیراکه هرگاه صادق باشد کل ج ب بیکی از جهات مذکوره در موجهات (که در اینجا ضرورت وفعلیت وامکان عام باشد) باید صادق باشد

بعض

بعض ب ج بالاطلاق العام والا باید صادق باشد نقیض آن که لاشی من ج ب دائماً باشد واین نقیض را ضم با اصل مینمائیم ومیگوئیم کل ب ج باحدی الجهات ولاشی من ب ج دائماً نتیجه میدهد لاشی من ج ج دائماً واین محال است ومحال بودنش ناشی از نقیض عکس است پس عکس حق است ومطلوب

تنبیه در امثله مذکوره حروف ب وج ونحوها که می آورند بجهت اختصار است زیراکه ذکر تمام آنها موجب تطویل میشود کما لایخفی

میزان عکوس سوالب کلیه را ذکر نمودیم وگذشت وعکوس موجبات کلیه وجزئیه راهم مرقوم داشتیم نیز گذشت باقی ماند سوالب جزئیه چون دوتای ان بیشتر منعکس نمیشود ومختصر است گذارده ایم بعد ذکر نمائیم

حالا میخواهیم دو شکل تشکیل دهیم یکی برای بسائط موجبه وسالبه دیگری برای مرکبات موجبه وسالبه ودر آن جداول اظهار داریم که عکس هریک چه خواهد بود وهرکدام عکس ندارد صریح بگوئیم ندارد ودستور نخواهد بود که امثله بسائط ومرکبات همه را بطور کلی مرقوم میداریم خواه موجبه باشد خواه سالبه اما مثال موجبه جزئیه راکه قیاس کلیه میتوانی بنمائی (مثلاً) بجای کل انسان بعض الانسان یا بجای کل کاتب بعض الکاتب بگذاری اما سالبه جزئیه راکه گفتیم بعدها مستور میداریم

اینک نظر کن در شکل (٣٦) (٣٧)

البسائط الموجبة

	أصول	عكوس	
ممكنة عامة	كل انسان متحرك بالامكان العام	عكسي لازم دكل	
مطلقة عامة	كل انسان متنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
مطلقة منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
مطلقة وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة	مطلقة عامة	بعض المنخسف قمر بالفعل
عامة عرفية	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام ما دام كاتباً	مطلقة حينية	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
عامة مشروطة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتباً	مطلقة حينية	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
مطلقة دائمة	كل انسان حيوان دائماً	مطلقة حينية	بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان
مطلقة ضرورية	كل انسان حيوان بالضرورة	مطلقة حينية	بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان

البسائط السالبة الكلية

	أصول	عكوس	
ممكنة عامة	لا شيء من الانسان بحجر بالامكان العام	عكسي لازم دكل	
عامة مطلقة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	لازم دكل	
مطلقة منتشرة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما	لازم دكل	
مطلقة وقتية	لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع	لازم دكل	
عامة عرفية	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام ما دام كاتباً	عرفية عامة	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام ما دام كاتباً
عامة مشروطة	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتباً	عرفية عامة	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام ما دام كاتباً
مطلقة دائمة	لا شيء من الانسان بحجر بالدوام	مطلقة دائمة	لا شيء من الحجر بانسان دائماً
مطلقة ضرورية	لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة	مطلقة دائمة	لا شيء من الحجر بانسان دائماً

المركبات الموجبة

	أصول	عكوس	
ممكنة خاصة	كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اى) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	عكسي لازم دكل	
منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائماً (اى) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل	مطلقة عامة	بعض المنخسف قمر بالفعل
وجودية لا دائمة	كل انسان متنفس بالفعل لا دائماً (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
وجودية لا ضرورية	كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
عرفية خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام ما دام كاتباً لا دائماً (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	حينية مطلقة لا دائمة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائماً
مشروطة خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتباً لا دائماً (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	حينية مطلقة لا دائمة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائماً

المركبات السالبة الكلية

	أصول	عكوس	
ممكنة خاصة	لا شيء من الانسان بكاتب بالامكان الخاص (اى) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	عكسي لازم دكل	
منتشرة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (اى) كل انسان متنفس بالفعل	لازم دكل	
وقتية	لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع لا دائماً (اى) كل قمر منخسف بالفعل	لازم دكل	
وجودية لا دائمة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائماً (اى) كل انسان متنفس بالفعل	لازم دكل	
وجودية لا ضرورية	لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) كل انسان متنفس بالامكان العام	لازم دكل	
عرفية خاصة	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام ما دام كاتباً لا دائماً (اى) كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل	عرفية خاصة في البعض	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكناً لا دائماً في البعض
مشروطة خاصة	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتباً لا دائماً (اى) كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل	عرفية خاصة في البعض	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكناً لا دائماً في البعض

میزان پیش از این از عکوس موجبه کلیه و سالبه کلیه در قضایای موجهه حملیه آگاه شدی و موجبه جزئیه را نیز قیاس کردی حالا برحسب وعده از سوالب جزئیه سخن میگوئیم

گفتیم که از سوالب جزئیه منعکس نمیشود مگر دو تا مشروطه خاصه و عرفیه خاصه این دو قضیه منعکس میشود بعرفیه خاصه (مثال اصل این دو تا این است) مشروطه خاصه بالضروره لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع لادائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل

عرفیه خاصه بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لادائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل

(چرا این دو قضیه سالبه جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه) بجهة اینکه هرگاه صدق کند بالضروره یا بالدوام لیس بعض الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما (ای) بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل صدق میکند دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل اثبات این مطلب بدلیل خلف است (باین نحو) که ما فرض میکنیم آن بعض را که کاتب است و ساکن الاصابع نیست مادامیکه کاتب است لادائما زید میباشد پس زید کاتب است و آن ظاهر است و زید ساکن الاصابع است بحکم لادوام و زید نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است والا هرآینه باید بوده باشد کاتب در بعض اوقات بودن او ساکن الاصابع پس میباشد

ساکن الاصابع در بعض اوقات بودن او کاتب زیرا که دو وصف گاه مقارن شوند بر ذات واحده ثابت است هریک از آن دو در وقت دیگری و بتحقیق که بود زید که نبود ساکن الاصابع مادامیکه کاتب بود (و این خلف است) و هرگاه صدق کند کاتب و ساکن الاصابع بر زید و منافات پیدا کنند در آن زید یعنی هرگاه بوده باشد کاتب نمیباشد ساکن الاصابع و هرگاه بوده باشد ساکن الاصابع نمیباشد کاتب صدق میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است لادائما زیرا که چون صدق کرد بر زید ساکن الاصابع و نبودن کاتب مادامیکه ساکن الاصابع باشد صدق میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است و این جزو اول از عکس است و چونکه صدق کرد بر او اینکه کاتب و ساکن الاصابع است صدق میکند بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل و آن لادوام عکس است پس صدق میکند هر دو جزء عکس باهم (وهو المطلوب)

(و اما اینکه چرا سوالب جزئیه دیگر منعکس نمیشوند) بعلت این است که یا سوالب اربعه است یعنی ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه عامه یا اینکه سوالب سبعه است یعنی وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و ممکنه عامه و ممکنه خاصه و مطلقه عامه پس اخص آن اربعه ضروریه است و اخص آن سبع وقتیه است و هیچیک از این دو منعکس نمیشوند و هرگاه اخص

منعکس نشد امّ منعکس نخواهد شد بعلت اینکه انعکاس اعم مستلزم انعکاس اخص است (سؤال می نمائی چرا آن دو منعکس نمیشوند) میکوئیم امّا ضروریه بعلت صدق بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة باوجود کذب بعض الانسان لیس بحیوان بالامکان العام زیرا که هر انسانی حیوان است بالضرورة

امّا وقتیه بعلت اینکه صدق بعض القمر لیس بمنخسف التسبیع لا دائما (ای) بعض القمر منخسف بالفعل بابودن کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام زیرا که هر منخسفی قمر است بالضرورة (تدبّر کن)

عکس دو قضیهٔ مذکوره در این شکل (۳۸) است

اصلان		عکسان	
[illegible]	بالضرورة لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع لا دائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل	[illegible]	دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لا دائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل
[illegible]	بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لا دائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل	[illegible]	دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لا دائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل

میزان یک سخن باقی ماند که متعرض آن نشده اند و آن سالبه جزئیه وقتیه مطلقه ومنتشره مطلقه است (جهة این است) که چون سالبه کلیه این دو قضیه عکس نداشت سالبه جزئیه نیز عکس ندارد زیرا که جزء تابع کل است در باب آنچه را که گفتیم دقت نمائیم

میزان امّا عکوس شرطیات پیش از این گفتیم که باید مقدم را تالی و تالی را مقدم کرد و گفتیم که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه است و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه و سالبه جزئیه عکس ندارد واینها هم که گفتیم در شرطیه متصله بود امّا منفصله هم عکس ندارد (حالا علت میخواهید)

علت اینکه عکس موجبه کلیه وجزئیه موجبه جزئیه است وهمچنین عکس سالبه کلیه سالبه کلیه همان است که بدلیل خلف سابقا اشاره نمودیم زیرا که اگر صدق کند نقیض عکس هرآینه منضم میشود با اصل و حاصل میشود قیاسی که منتج محال است

پس نقیض عکس که باطل گردد خود عکس صادق خواهد بود و همین مطلوب است

علت اینکه سالبه جزئیه عکس ندارد این است که اگر عکس داشت همه جا صادق بود و حال آنکه میشود اصل صادق باشد و عکس کاذب زیرا که شرط عکس این است که مطابق اصل باشد در صدق

علت اینکه منفصله عکس ندارد این است که امتیازی میان دو جزو آن (یعنی مقدم و تالی) بحسب طبع نیست یعنی هریک را می شود مقدم قرار داد و دیگری را تالی لهذا عکس ندارد

امثله عکوس قضیه شرطیه یعنی لزومیه و اتفاقیه را در شکل (۳۹) مرقوم میداریم و منفصله که گفتیم عکس ندارد (این است)

		اصول		عکوس
شرطیه متصله لزومیه	موجبه کلیه	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان النهار موجودا کانت الشمس طالعة
	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان النهار موجودا کانت الشمس طالعة
	سالبه کلیه	لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجودا	سالبه کلیه	لیس البتة اذا کان اللیل موجودا کانت الشمس طالعة
	سالبه جزئیه	قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود	ندارد	ندارد
شرطیه متصله اتفاقیه	موجبه کلیه	کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس صاهلا	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان الفرس صاهلا کان الانسان ناطقا
	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان الانسان ناطقا کان الفرس صاهلا	موجبه جزئیه	قد یکون اذا کان الفرس صاهلا کان الانسان ناطقا
	سالبه کلیه	لیس البتة کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار صاهلا	سالبه کلیه	لیس البتة کلما کان الحمار صاهلا کان الانسان ناطقا
	سالبه جزئیه	قد لا یکون اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار صاهلا	ندارد	ندارد

(در عکس نقیض است)

میزان بیان عکس نقیض را دو قسم رقم نموده اند قسمی طریقه متقدمین است وقسمی طریقه متاخرین (بیان هردو میشود)

اما طریقه متقدمین این است که جزء اول قضیه را نقیض جزء ثانی قرار دهند وجزء ثانی را نقیض جزء اول بابقاء صدق (یعنی اگر اصل صادق است) عکس نقیض نیز صادق باشد وباموافقت درکیف (یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نقیض نیز موجبه واگر سالبه باشد عکس هم سالبه) (مثلاً) کل انسان حیوان درعکس نقیض آن میگوییم کل ما لیس بحیوان لیس بانسان (دیدی) که چگونه جزء اول قضیه را درعکس نقیض جزء ثانی قرار دادیم که حیوان باشد وجزء ثانی قضیه را نقیض جزء اول قرار دادیم که انسان بود (وهم دانستی) که هردو صادق اند

(وهم یافتی) که درایجاب وسلب موافقت دارند

اما طریقه متاخرین این است که جزء اول از قضیه را نقیض جزء دوم قرار دهند وجزء دوم را عین اول بابقاء صدق امابامخالفت در کیف (مثلاً) کل انسان حیوان درعکس نقیض آن میگوییم لاشیٔ ما لیس حیوانا بانسان (ملاحظه نمودی) که جزء اول از قضیه را نقیض جزء دوم قرار دادیم که حیوان باشد وجزء دوم را عین اول قرار دادیم که انسان باشد (ودیدی) چگونه درصدق موافق اند (ویافتی) چه طور در کیف مخالف

حاصل گفتگو دراین است که این دو طریقه کدام پسندیده تر اند هرکسی طریقه را اختیار کرده وسخن ها گفته که این مختصر را گنجایش آن تفصیل نیست

اکنون بدان همچنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس میشد کنفسها وسالبه

جزئیه اصلا منعکس نمیشد همچنین در عکس نقیض موجبه کلیه کنفسها منعکس میشود
که مثالش را پیش از این زدیم و موجبه جزئیه اصلا منعکس نمیشود بعلت
اینکه مثلا بعض الحیوان لاانسان صادق است عکس نقیض ان بعض الانسان
لاحیوان کاذب

و سالبه خواه کلیه باشد یا جزئیه منعکس میشود بسوی سالبه جزئیه (مثلا)
در سالبه کلیه که لاشئ من الانسان بلاحیوان باشد میگوئی عکس نقیض آنرا
بعض الحیوان لاانسان و در سالبه جزئیه که بعض الحیوان لیس بانسان
باشد میگوئی عکس نقیضش را بعض اللاانسان لیس بلاحیوان

(حالا بیان عکس نقیض موجهات را می نمائیم)

اما موجبات کلیه در موجهات نه از آن منعکس نمیشوند (و آن نه این است)
(از بسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه مطلقه عامه ممکنه عامه
(از مرکبات) وجودیه لاضروریه وجودیه لادائمه وقتیه منتشره ممکنه خاصه
و اینها همانها هستند که سوالبشان در عکس مستوی منعکس نمیشد

(بالجمله) این مذکورات که عکس نقیض ندارند بعلت اینست که اخص
اینها وقتیه است و آن منعکس نمیشود پس اعم هم منعکس نخواهد شد چراکه
عدم انعکاس اخص مستلزم عدم انعکاس اعم است

(میگوئی چگونه وقتیه منعکس نمیشود) میگوئیم قضیه وقتیه که کل قمر لیس بمنخسف
وقت التربیع لادائما باشد عکس نقیض ان چنین میشود که لیس بعض
المنخسف بقمر بالامکان العام این کاذب است پس عکس نقیض ندارد

اما از موجبات کلیه انچه منعکس میشود (این است)

ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه کلیه و
علت انرا از آن تقریراتی که در عکس مستوی نمودیم میتوانی استنباط نمود
مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه جهة آنرا
نیز از تحقیقات سابقه خواهی فهمید
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه
لادائمه فی البعض (اینها در موجبه کلیه بود)

اما موجبات جزئیه در موجهات هیچکدام عکس نقیض ندارند مگر دو قضیه
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه که اینها منعکس میشوند بعرفیه خاصه
که مثالش بیاید

اما سوالب کلیه (از بسائط) ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه
و عرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه و مطلقه عامه منعکس میشود
بمطلقه عامه
(از مرکبات) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لادائمه
و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و وقتیه و منتشره منعکس میشوند
بمطلقه عامه

چهار قضیه از آنها عکس نقیض ندارند (اینست که مذکور میشود)
(از بسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه ممکنه عامه
از مرکبات ممکنه خاصه اما در ممکنتین خلاف است بنا بر مذهبی که در عکس نقیض

دلی پسندیده کل نیست

اما سوالب جزئیه عکس نقیض آنها بعینه مثل عکس نقیض سوالب کلیه است بتفصیلی که بیان کردیم و گذشت (امثله آنچه عکس نقیض دارد در شکل (۴۰) است

البسائط

سالبه کلیه					موجبه کلیه				
عامه مطلقه	عامه عرفیه	وقتیه منتشره	مطلقه دائمه	مطلقه ضروریه	عامه عرفیه	وقتیه منتشره	مطلقه دائمه	مطلقه ضروریه	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اصل
مطلقه عامه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	عامه عرفیه	عامه عرفیه	مطلقه دائمه	مطلقه دائمه	عکس نقیض
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

المرکبات

سالبه کلیه						موجبه جزئیه		موجبه کلیه		
لادائمه وجودیه	لاضروریه وجودیه	منتشره	وقتیه	خاصه عرفیه	مشروطه خاصه	خاصه عرفیه	خاصه مشروطه	خاصه عرفیه	خاصه مشروطه	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اصل
عامه مطلقه	مطلقه [illegible]	عامه مطلقه	عامه مطلقه	لادائمه مطلقه حینیه	لادائمه مطلقه حینیه	خاصه عرفیه	خاصه عرفیه	لادائمه البعض عرفیه	لادائمه البعض عرفیه	عکس نقیض
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

چون شکل (۴۰) را ملاحظه نمودی و امثله آنها را دیدی پس سوالب جزئیه بسائط و مرکبات را قیاس بسوالب کلیه خواهی نمود

میزان عکس نقیض قضایای شرطیه را کسی ذکر ننموده و گفته اند که عکس نقیض ندارد و بعلت عدم ظفر برهان هرچند که بعض از مردم قائل بانعکاس شده اند و استدلال کرده اند با دله که مردود و ناتمام است لهذا متعرض امثله آن نشدیم

در بیان لوازم شرطیات است

میزان بدانکه منطقیین قسمی از برای شرطیات ذکر نموده اند و آنرا لوازم شرطیات گویند (و آن این است)

گویند قضیه متصله موجبه کلیه مستلزم منفصله مانعة الجمعی است که حاصل شده باشد از عین مقدم و نقیض تالی

و همچنین مستلزم مانعة الخلوی است که حاصل شده باشد از نقیض مقدم و عین تالی و این دو قضیه متعاکسان اند بر آن قضیه متصله بطور لزوم چنانکه ظاهر است والّا که اگر متعاکس نباشند باطل میشود لزوم و انفصال

و اینها که گفتیم در متصله لزومیه است نه اتفاقیه

و گویند قضیه منفصله حقیقیه مستلزم چهار قضیه متصله است که مقدم دو تای از آن چهار قضیه عین احد جزئین آخرین است

و تالی همان دو تا نقیض دیگر است و مقدم آن دو قضیه دیگر نقیض احد جزئین است و تالی آنها عین دیگر

دگویند هریک از دو قضیه غیر حقیقیه (یعنی مانعة الجمع و مانعة الخلو)
مستلزم دیگری است که مرکب از نقیض جزئین است و اینهاکه گفتیم
در منفصله عنادیه است نه اتفاقیه از شکل (۴۱) میفهمی

متصله		منفصله			
لزومیه		حقیقیه عنادیه	غیر حقیقیه عنادیه		
مستلزم مانعة الجمع	مستلزم مانعة الخلو	مستلزم بچهار قضیه منفصله	مانعة الخلو مستلزم مانعة الجمع	مانعة الجمع مستلزم مانعة الخلو	
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود		هذا العدد اما زوج او فرد	زید اما ان یکون فی البحر واما ان لا یغرق	هذا الشیء اما شجر او حجر	اصول
واما ان لا یکون النهار موجودا واما ان یکون الشمس طالعة	واما اما ان لا یکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجودا	کلما کان زوج فلیس بفرد کلما کان فرد فلیس بزوج کلما لم یکن زوج فهو فرد کلما لم یکن فرد فهو زوج	زید اما ان لا یکون فی البحر واما ان یغرق	هذا الشیء اما لا شجر واما لا حجر	معروفات

از امثله مذکوره مرقومه البته مطلب را خواهی یافت درصورتی که درک کنی
آنرا بعونه تبارک وتعالی این بود بیان احکام قضایا

میزان پیش ازاینها نامی از حجه بردیم البته فراموش کرده حالا بخاطر شامی آوریم گفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آنرا حجه میگویند وچون مباحث حجه معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا و احکام آنها ازاین جهة باید از قضایا سخنی گفت سپس سخنانی از قضایا گفتیم چنانچه خواندی و فهمیدی واگر نفهمیدی مراجعه کن

اکنون میگوئیم حجه بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل از استقرا وتمثیل بعدها سخن میگوئیم نخست از قیاس بیاناتی داریم

قیاس استدلال از حال کلی است برحال جزئی (یعنی بسبب حال کلی بدانیم حال جزئی را) وآن قولی است مؤلف از قضایا که لازم آید از آن لذاته قولی دیگر (مثلاً) میگوئی کل انسان حیوان وکل حیوان جسم پس از علم بآنها عالم شدی باینکه هر انسانی جسم است وقیاس مفید یقین است بخلاف تمثیل و استقراء که آنها مفید ظن هستند چنانکه خواهی دانست

بالجمله) قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی دیگری استثنائی اما اقترانی آنست که درآن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد مثالش همان بود که گفتیم در فوق دیدی که نتیجه بصورت درآن مذکور نبود اگرچه ماده اش مذکور بود وآنرا اقترانی گویند بواسطه اقتران حدود مطلوب درآن اما استثنائی آن است که درآن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل (یعنی بصورت وماده) مذکور باشد مثل ان کان هذا جسما فهو متحیز لکنه جسم (نتیجه میدهد) فهو متحیز واگر گفتیم لکنه لیس بمتحیز (نتیجه میدهد) انه لیس بجسم تقسیم این قیاس را بعدها باقسامها مینمائیم ودر اشکالی

در توم میداریم

میزان قیاس اقترانی دو قسم است حملی و شرطی اما
حملی آنست که مرکب باشد از حملیات صرفه
شرطی آنست که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات
صرفه یا مرکب از حملیه و شرطیه چنانکه تفصیلش بیاید

اکنون سخن ما در قیاس اقترانی حملی است پس میگوئیم در اقترانی
حملی لابد است از دو مقدمه که یکی از آن دو مقدمه مشتمل است بر موضوع مطلوب
و دیگری مشتمل است بر محمول مطلوب
پس موضوع مطلوب را اصغر نامند (و از آن جهة اصغرش نامند که غالبا
اخص واقع میشود و افراد اخص اقل خواهد بود)
و محمول مطلوب را اکبر خوانند و از آن سبب اکبرش خوانند که غالباً اعم
واقع میشود و افراد اعم اکثر خواهد بود و متکرر میان اصغر و اکبر را حد وسط
گویند بعلت توسط آن میان دو طرف مطلوب و این حد وسط را با
هر دو طرف نسبت است
آن مقدمه را که در آن اصغر است صغری میگویند و آن مقدمه را که در آن
اکبر است کبری میخوانند بعلت اشتمال آنها بر اصغر و اکبر مثلاً میگوئی
العالَم متغیّرٌ (این صغری است) و کل متغیر حادث (این کبری
است) و متغیر که متکرر است حد وسط است که در نتیجه افتد و مذکور
نمیشود میگوئی فالعالم حادث این نتیجه است

میزان تقریرات فوق را که فرا گرفتی و فهمیدی میگوئیم هر یمنی که
حاصل میشود از وضع حد وسط مذکور آنرا شکلی می نامند و آن چهار قسم
است (بیان ذلک)
آن حد وسط اگر محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آن را
شکل اول گویند (بعلت اینکه بدیهی الانتاج است)
و آن حد وسط اگر محمول در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل دوم خوانند
(بعلت اشتراک آن با شکل اول در صغری که صغری اشرف است از
کبری و علت اشرفیت صغری از کبری این است که صغری مشتمل است
بر اصغری که آن اصغر موضوع مطلوب است و موضوع البته بر محمول شرافت دارد)
و آن حد وسط اگر موضوع در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل سیم
نامند (بعلت اشتراک آن با شکل اول در کبری که کبری اخس و پست تر
از صغری است)
و آن حد وسط اگر بعکس شکل اول باشد یعنی موضوع در صغری و محمول در
کبری باشد آنرا شکل چهارم گویند بعلت نهایت بعد و دوری آن از
شکل اول شاعری در این باب دو بیتی گفته تا مطلب حاضر ذهن
باشد این است

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری باز — وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم — رابع اشکال را عکس نخستین بیار

اینها را که دانستی حالا مثال آنها را میگوئیم اگر چه بعد از این مثالها

خواهیم زد ولی برای تشویق ذهن تو امثله چهارگانه در شکل (۴۲) مرقوم میداریم

شکل چهارم		شکل سیم		شکل دوم		شکل اوّل	
کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری
وکل ناطق انسان	کل انسان حیوان	وکل انسان ناطق	کل انسان حیوان	ولا شیء من الحجر بحیوان	کل انسان حیوان	وکل حیوان جسم	کل انسان حیوان
نتیجه		نتیجه		نتیجه		نتیجه	
بعض الحیوان ناطق		بعض الحیوان ناطق		لاشی من الانسان بحجر		کل انسان جسم	

پس از این ها امثله سوالب را نیز مرقوم میداریم و میگوئیم که نتایج آنها چه حکم دارد مفصلاً مشروحاً

میزان از برای این اشکال اربعه ضروبی است یعنی هر شکلی بحسب ترکیب دو مقدمه یعنی باعتبار کمیّة (کلیه و جزئیه) و باعتبار کیفیة (ایجاب و سلب) شانزده قسم صورت بندد (بیان ذلک) در هر شکلی صغری یا موجبه است یا سالبه و بر هر تقدیر یا کلیه است یا جزئیه همچنین است حال کبری پس چون چهار را در چهار ضرب نمائی حاصل ضرب شانزده خواهد بود

اما چون در هر شکلی بحسب کم و کیف شروطی اعتبار نموده اند آن مشروط

که بعمل آید بعض از آن ضروب خارج میشود یعنی آنها عقیم و بی نتیجه اند و بعض دیگر با نتیجه می ماند مثل اینکه در شکل اوّل از شانزده قسم چهار قسم با نتیجه است و هکذا که تفصیلش بیاید

میزان در بیان شرائط اشکال اربعه است

شکل اوّل شرطش این است که باید صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری باید کلیه باشد خواه موجبه خواه سالبه در این صورت دوازده قسم خارج میشود و چهار قسم باقی می ماند که این چهار قسم نتیجه دارند (بیانش این است) که چون صغری موجبه نباشد مندرج نمیشود اصغر در تحت اوسط که نتیجه بدهد همچنین اگر کبری کلیه نباشد حکم از اوسط متعدی نمیشود باصغر از روی یقین

پس صغری که موجبه کلیه باشد و کبری نیز همچنین نتیجه آن نیز موجبه کلیه است

و چون صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه نتیجه اش موجبه جزئیه خواهد بود

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه آن موجبه جزئیه میباشد

پس نتایج شکل اول محصورات اربعه است چنانکه ضرب آن و تقسیمش باعتبار شرایط مذکوره همچنین مثالهای آنرا در شکل (۴۳) ملاحظه خواهی نمود و حفظ خواهی کرد که نزد حاجت حجة باشد

ضروب الشكل الاول وهي ستة عشر	محمول في الصغرى وموضوع في الكبرى			
الصغرى	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	السالبة الكلية	السالبة الجزئية
الكبرى	(منتجة) السالبة الكلية	(منتجة) السالبة الجزئية	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	(منتجة) السالبة الكلية	(منتجة) السالبة الجزئية	السالبة الكلية	السالبة الكلية
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الضروب الاربعة المنتجة								
الصغرى	الموجبة الكلية				الموجبة الجزئية			
الكبرى	الموجبة الكلية		السالبة الكلية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية	
امثلتها	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى
	كل انسان حيوان	وكل حيوان جسم	كل انسان ناطق	ولا شيء من الناطق بحجر	بعض الحيوان انسان	وكل انسان جسم	بعض الحيوان ناطق	ولا شيء من الناطق بحجر
نتائجها	الموجبة الكلية		السالبة الكلية		الموجبة الجزئية		السالبة الجزئية	
	كل انسان جسم		لا شيء من الانسان بحجر		بعض الحيوان جسم		ليس بعض الحيوان بحجر	

اما شکل دوم شرطش این است که باید بحسب کیفیة مقدمتین مختلف باشند (یعنی اگر صغری موجبه است کبری سالب باشد واگر آن سالبه است این موجبه) وبحسب کمیة کبری باید همیشه کلیه باشد نمیشود که کبری جزئیه بود

واین شکل دوم مانند شکل اول از روی ضرب که بیانش گذشت شانزده قسم صورت می بندد وبحسب شروط مذکوره فوق نتیجه آن شانزده قسم چهار است

واگر شروط مذکوره فاقد باشد یعنی مقدمتین مختلف نباشد همچنین کبری کلیه نباشد اختلافی پیدا میشود که موجب عدم نتیجه خواهد بود بتفصیلی که در کتب مبسوطه منطقیه مضبوط است واین مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست رجوع نما بکتب الشان (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه کلیه است

وچون صغری وکبری بعکس مذکور باشد یعنی صغری سالبه کلیه وکبری موجبه کلیه باشد نتیجه اش نیز سالبه کلیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه است

وچون صغری سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه آن نیز سالبه جزئیه است (اکنون) دانستی نتایج شکل دوم همه سوالب آمد دو کلیه دو جزئیه تقسیم آنرا باعتبار شروط مذکوره وامثله آنها را تمام در شکل (۴۴) خواهی دید وفرا خواهی گرفت

ضروب الشكل الثاني وهي ستة عشر	الاوسط	محمول في الصغرى والكبرى			
	الصغرى	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
	الكبرى	(منتج) السالبة الجزئية	(منتج) السالبة الكلية	[illegible]	الموجبة الكلية
		الموجبة الجزئية	[illegible]	الموجبة الجزئية	[illegible]
		[illegible]	السالبة الكلية	(منتج) السالبة الكلية	(منتج) السالبة الكلية
		السالبة الجزئية	[illegible]	السالبة الجزئية	[illegible]

الضروب الاربعة المنتجة								
الصغرى	السالبة الجزئية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية	
الكبرى	الموجبة الكلية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية		السالبة الكلية	
امثلتها	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى
	وكل انسان حيوان	ليس بعض الشجر بحيوان	ولا شيء من الشجر بحيوان	بعض الانسان حيوان	وكل انسان حيوان	لا شيء من الشجر بحيوان	ولا شيء من الشجر بحيوان	كل انسان حيوان
نتائجها	السالبة الجزئية		السالبة الجزئية		السالبة الكلية		السالبة الكلية	
	ليس بعض الشجر بانسان		ليس بعض الانسان بشجر		لا شيء من الشجر بانسان		لا شيء من الانسان بشجر	

اما شکل سیم شرطش این است که باید صغری موجبه باشد و یکی از دو مقدمه (یا صغری یا کبری) کلیه باشد

و این شکل سیم نیز از روی ضرب شانزده قسم صورت پذیر است و بحسب این دو شرط فوق شش قسم آن منتج است و ده قسم آن غیر منتج چنانکه خواهی دانست

و باید بدانی که اگر صغری موجبه نباشد حاصل میشود اختلافی که موجب عدم انتاج است و اگر یکی از دو مقدمه کلیه نباشد بعض از اوسط محکوم علیه با صغر غیر از بعض محکوم علیه اکبر خواهد بود و لازم می آید تعدیه حکم از اکبر بسوی اصغر چنانکه ذکر این مطلب را در کتب منطقیه مذکور و مسطور داشته اند (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد و کبری همچنین (یعنی موجبه کلیه) نتیجه اش موجبه جزئیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه نتیجه آن نیز موجبه جزئیه است

و چون صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز موجبه جزئیه است

و چون صغری موجبه کلیه بود و کبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه نتیجه ایضا سالبه جزئیه

و چون صغری موجبه کلیه بود و کبری سالبه جزئیه نتیجه نیز سالبه جزئیه

پس دانستی که نتایج شکل سیم تمام جزئیه است ۳ موجبه و ۳ سالبه تقسیمش بحسب شرایط مذکوره با امثله آنها در شکل (۲۵) میباشد

الصغرى / الكبرى	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	السالبة الكلية	السالبة الجزئية
كبريات	منتج (الموجبة الجزئية)	منتج (الموجبة الجزئية)	غير منتج	الموجبة الكلية
	منتج (الموجبة الجزئية)	غير منتج	الموجبة الجزئية	غير منتج
	منتج (السالبة الجزئية)	منتج (السالبة الجزئية)	السالبة الكلية	غير منتج
	منتج (السالبة الجزئية)	السالبة الجزئية	غير منتج	السالبة الجزئية

ضروب الشكل الرابع وهي ستة عشر

الضروب المنتجة

صغرى	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
كبرى	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	السالبة الكلية	السالبة الكلية	السالبة الجزئية
	كبرى صغرى	كبرى صغرى	كبرى صغرى	كبرى صغرى	كبرى صغرى	كبرى صغرى
امثلتها	كل انسان حيوان وكل ناطق انسان	بعض الانسان حيوان وكل جسم انسان	كل انسان حيوان وبعض الجسم انسان	كل انسان حيوان ولا شيء من الحجر انسان	بعض الانسان حيوان ولا شيء من الحجر انسان	كل انسان حيوان وليس بعض الحجر انسان
نتائجها	الموجبة الجزئية	الموجبة الجزئية	الموجبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية
	بعض الحيوان ناطق	بعض الحيوان جسم	بعض الحيوان جسم	ليس بعض الحيوان بحجر	ليس بعض الحيوان بحجر	ليس بعض الحيوان بحجر

اما شکل چهارم شرطش بحسب کیفیه وکمیه یکی از دو امر خواهد بود (باینطور) که یا موجبه بودن صغری وکبری مع کلیه صغری یا اینکه اختلاف مقدمتین (یعنی صغری وکبری) در ایجاب وسلب وکلی بودن یکی از آنها

واین شکل هم مثل اشکال مذکوره از روی ضرب شانزده قسم صورت می پذیرد وبحسب شروط مزبور فوق منتج آنها هشت است وهشت دیگر خارج میگردد واگر شروط مرقومه فاقد شود عقیم خواهد بود ونتیجه نخواهد داد بتفصیلی که در کتب مبسوطهٔ منطقیه مسطور است واین مختصر را مجال تفصیل آنها نیست (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری نیز موجبه کلیه نتیجه اش موجبه جزئیه است وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری موجبه جزئیه نتیجه آن نیز موجبهٔ جزئیه وچون صغری سالبه کلیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش سالبه کلیه است وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است وچون صغری موجبه جزئیه بود وکبری سالبه کلیه نتیجه ایضا سالبه جزئیه است وچون صغری سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش هم سالبه جزئیه وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری سالبه جزئیه نتیجه آن ایضا سالبه جزئیه است وچون صغری سالبه کلیه باشد وکبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز سالبه جزئیه اکنون تقسیم این شکل را باعتبار شروط مذکوره با مثالهای آن در شکل (۴۶) مرقوم داشتیم حفظ کن که بجای خویش بکارت آید

الصغری/الکبری	الموجبة الکلیة	الموجبة الجزئیة	السالبة الکلیة	السالبة الجزئیة
	موضوعٌ فی الصغری و محمولٌ فی الکبری			
[illegible]	(منتج) [illegible]	[illegible]	(منتج) [illegible]	[illegible]
[illegible]	(منتج) [illegible]	[illegible]	(منتج) [illegible]	[illegible]
[illegible]	(منتج) [illegible]	(منتج) [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	(منتج) [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ضروب الشکل الرابع [illegible]

[illegible]								
الکبری	الکلیة الموجبة	الکلیة الموجبة	الکلیة السالبة	الکلیة الموجبة	الجزئیة الموجبة	الجزئیة السالبة	الکلیة الموجبة	الکلیة السالبة
الصغری	الکلیة الموجبة	الجزئیة الموجبة	الکلیة الموجبة	الکلیة السالبة	الکلیة السالبة	الکلیة الموجبة	الجزئیة السالبة	الجزئیة الموجبة
	کبری صغری	کبری صغری	کبری صغری	کبری صغری	کبری صغری	کبری صغری	کبری صغری	کبری صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
النتائج	الجزئیة الموجبة	الجزئیة الموجبة	الکلیة السالبة	الجزئیة السالبة	الجزئیة السالبة	الجزئیة السالبة	الجزئیة السالبة	الجزئیة السالبة
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الضروب الثمانیة المنتجة [illegible]

میزان در ضوابط شرایط اشکال اربعه مذکوره شاعری شعر گفته برای حفظ خوب است پس یاد گیر (این است)

معکب اوّل خین کب ثانی و مغکاین سیم

بر چهارم مین کغ یا خین کاین شرط ان

میزانٌ پیش ازاینها گفتیم که شکل اوّل بدیهی الانتاج میباشد گفته اند همین را همه منطقیین و سایر اشکال دیگر نظری الانتاج اند جز اینکه شکل دوم مشابهتی بشکل اوّل دارد همچنین شکل سیم اما چهارم بعید از طبع است چنانکه بسیاری متعرض ذکر آن نشده اند و بعض از متقدمین ضروب منتجه شکل چهارم را پنج دانسته اند و برخی جواب داده اند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مرقوم است که این رساله در خور ذکر آن تفاصیل نیست

میزانٌ ضوابطی دیگر هست برای اشکال اربعه یعنی امری که هرگاه مراعاة شود آن امر در هر قیاس اقترانی حملی منتج خواهد بود (بیانش بطور اجمال) لابد است در هر یک از اشکال احد امرین بر سبیل منع خلو یا از عموم موضوعیت اوسط مع ملاقات آن اوسط مر اصغر را بالفعل یا حمل اوسط بر اکبر و یا از عموم موضوعیت اکبر با اختلاف

مقدمتین در کیف با منافات نسبت وصف اوسط بسوی وصف اکبر از برای نسبت وصف اوسط بسوی ذات اصغر چنانکه تفصیل آن در اشکال آتیه مرقوم است و هر کدام را شکلی علیحده قرار میدهم نخست شرایط شکل اول است که ملاحظه مینمائی در شکل (۴۷)

شرائط شکل الاوّل بحسب الکم و الکیف و الجهة								
الضروب	الضروب الاول		الضروب الثانی		الضروب الثالث		الضروب الرابع	
	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری
	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط
امثلها	کل انسان حیوان و کل حیوان جسم (نیتجه) کل انسان جسم		بعض الانسان حیوان و کل حیوان جسم نیتجه بعض الانسان جسم		کل انسان حیوان و لاشئ من الحیوان بشجر (نیتجه) لاشئ من الانسان بشجر		بعض الانسان حیوان و لاشئ من الحیوان بشجره (نیتجه) لیس بعض الحیوان بشجر	

ملاحظه نمودی که چگونه در صغرای ضرب اول و صغرای ضرب ثانی و صغرای ضرب ثالث و صغرای ضرب رابع حمل اوسط است بر اصغر و در کبرای ضرب اول و ثانی و ثالث و رابع عموم موضوعیت اوسط است اینها را بایه تدبر کنی و بفهمی و بر لوحه ضمیر خود بنگاری تا حاضر در ذهنت باشد این شرایط شکل دوم است که می بینی در شکل (۴۸)

شرائط شکل الثانی بحسب الکم و الکیف و الجهة								
الضرب الاول		الضرب الثانی		الضرب الثالث		الضرب الرابع		الضرب
الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	
	عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف	
منافات نسبة وصف الاوسط الی وصف الاکبر بالنسبة الی ذات الاصغر								
کل انسان حیوان و لاشئ من الشجر بحیوان (نیتجه) لاشئ من الانسان بشجر		لاشئ من الشجر بحیوان و کل انسان حیوان (نیتجه) لاشئ من الشجر بانسان		بعض الانسان حیوان و لاشئ من الشجر بحیوان (نیتجه) لیس بعض الانسان بشجر		لیس بعض الشجر بحیوان و کل انسان حیوان (نیتجه) لیس بعض الشجر بانسان		امثلها

دیدی در این شکل که در کبریات این ضروب عموم موضوعیت اکبر است با اختلاف مقدمتین در کیف و منافات نسبة وصف اوسط است بسوی اکبر بالنسبة وصف اوسط بسوی ذات اصغر تامل کن درست تا بفهمی و ضروب مذکوره مرکوز ذهنت باشد که همه جا بکارت خواهد آمد امثله آنها را قیاس کن هر طور بخواهی بزن اینجا میزانی بدستت دادم این شرایط شکل سیم است که نظر میکنی در شکل (۴۹)

شرایط شکل الثالث بحسب الکم و الکیف و الجهة

الضرب	الصغری	الکبری	امثلتها
الضرب الاول	حمل اصغر بر اوسط	عموم موضوعیه اوسط	کل انسان حیوان و کل انسان ناطق (نتیجه) بعض الحیوان ناطق
الضرب الثانی	حمل اصغر بر اوسط	عموم موضوعیه اوسط	بعض الانسان حیوان و کل انسان جسم (نتیجه) بعض الحیوان جسم
الضرب الثالث	حمل اصغر بر اوسط و عموم موضوعیه اوسط		کل انسان حیوان و بعض الانسان جسم (نتیجه) بعض الحیوان جسم
الضرب الرابع	حمل اصغر بر اوسط و عموم موضوعیه اوسط	عموم موضوعیه اوسط	کل انسان حیوان و لا شیء من الانسان بحجر (نتیجه) لیس بعض الحیوان بحجر
الضرب الخامس	حمل اصغر بر اوسط	عموم موضوعیه اوسط	بعض الانسان حیوان و لا شیء من الانسان بشجر (نتیجه) لیس بعض الحیوان بشجر
الضرب السادس	حمل اصغر بر اوسط و عموم موضوعیه اوسط		کل انسان حیوان لیس بعض الانسان بشجر (نتیجه) لیس بعض الحیوان بشجر

نیکو نظر نما که در این شکل که شروط مذکوره در آن جمع است فتدبر

شرایط شکل چهارم در شکل (۵۰) مندرج است ملاحظه نما

شرایط شکل الرابع بحسب الکم و الکیف و الجهة

الضرب	الصغری	الکبری	امثلتها
الضرب الاول	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر بر اوسط	حمل اوسط بر اکبر	کل انسان حیوان و کل ناطق انسان (نتیجه) بعض الحیوان ناطق
الضرب الثانی	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر بر اوسط	حمل اوسط بر اکبر	کل حجر جسم و بعض الابیض حجر (نتیجه) بعض الجسم ابیض
الضرب الثالث	عموم موضوعیة اوسط	حمل اوسط بر اکبر و عموم موضوعیة اکبر	لا شیء من الحیوان بحجر و کل انسان حیوان (نتیجه) لا شیء من الحجر بانسان
الضرب الرابع	حمل اصغر بر اوسط	عموم موضوعیة اکبر	کل فرس حیوان و لا شیء من الانسان بفرس (نتیجه) بعض الحیوان لیس بانسان
الضرب الخامس	حمل اصغر بر اوسط	عموم موضوعیة کبر	بعض الانسان حیوان و لا شیء من الفرس بانسان (نتیجه) بعض الحیوان لیس بفرس
الضرب السادس	حمل اصغر بر اوسط	عموم موضوعیة اکبر	بعض الحیوان لیس بفرس و کل انسان حیوان (نتیجه) بعض الفرس لیس بانسان
الضرب السابع	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر بر اوسط		کل انسان حیوان و بعض الفرس لیس بانسان (نتیجه) بعض الحیوان لیس بفرس
الضرب الثامن	عموم موضوعیة اوسط	حمل اوسط بر اکبر	لا شیء من الحیوان بحجر و بعض الناطق حیوان (نتیجه) بعض الحجر لیس بناطق

در بیان مختلطات

میزان ۲۱ مختلطات قیاسهائی را گویند که حاصل شود از خلط موجهات بعضی با بعضی و موجهات را سیزده قسم اعتبار کرده اند (بیان ذلک) پیش از اینها گفتیم قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را مرقوم داشتیم هشت است و مرکبه هفت که تفصیل آنها گذشت و پانزده در پانزده که ضرب شود (۲۲۵) میشود اما بسیاری از اهل این فن بسائط را شش قسم معتبر دانسته اند یعنی دو قسم و قتیتان را (یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه) در عداد نیاورده اند و بدانها اعتبار نخسته اند لهذا در مختلطات بسائط و مرکبات را سیزده گیرند و ما هم درین مبحث بنا بر قول صاحب شمسیه همین سیزده را معتبر دانیم که میگوید هرگاه اعتبار کنیم این سیزده قضیه را در صغری و کبرای شکل اول حاصل میشود یکصد و شصت و نه صورت یعنی بر حسب اختلاط این قضایا زیرا که (۱۳) را چون در نفس خود ضرب نمائیم (۱۶۹) حاصل میشود ولیکن چون در صغری فعلیت شرط شده بیست و شش صورت از آن خارج میشود که آن ضرب ممکنتین در سیزده قضیه است پس باقی می ماند قضایای مختلطه منتجه یکصد و چهل و سه (۱۴۳) صورت و قانون انتاج آنها این است که کبری یا یکی از وصفیات چهارگانه است که مشروطتین و عرفتین باشد یا غیر آنها پس اگر کبری غیر وصفیات چهارگانه است باین معنی که یکی از نه قسم باقی است پس نتیجه مانند کبری است

و اگر کبری یکی از وصفیات اربع است پس نتیجه مانند صغری است لکن اگر در آنها قید لادوام یا لاضرورت باشد حذف میکنیم و همچنین اگر بیابیم در آنها ضرورتی که مخصوص است بآنها باشد یعنی مشترکه میان آنها و کبری نباشد حذف میکنیم بعد از آن نظر می نمائیم بکبری اگر در آن قید لادوام نیست مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه عامه میباشد محفوظ بعینه همان نتیجه و اگر بوده باشد در آن قید لادوام مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه خاصه ضم میکنیم او را بسوی محفوظ و میباشد مجموع حاصل از آن دو تا جهه نتیجه بیان اول که کبری هرگاه بوده باشد غیر وصفیات اربع میباشد نتیجه مانند کبری بعلت اندراج بین و ظاهر چو که کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه هر چه ثابت است از برای آن اوسط بالفعل پس همان نیز محکوم علیه با کبر است بجهه معتبره در کبری لکن اصغر از چیزهائی است که ثابت است از برای اوسط بالفعل پس میباشد محکوم علیه با کبر بهمان جهه معتبره

اما بیان ثانی که کبری هرگاه بوده باشد یکی از وصفیات اربع میباشد نتیجه مانند صغری پس بعلت اینکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه دوام اکبر بدوام اوسط است و چونکه اوسط مستدام است از برای اکبر میباشد ثبوت اکبر از برای اصغر بحسب ثبوت اوسط از برای آن پس اگر ثبوت اوسط از برای ان دائمی است ثبوت اکبر از برای او نیز دائمی است و اگر در وقت است میباشد نیز

در وقت واگر اوسط مستدام است از برای اکبر بطور ضرورت چنانکه در مشروطتین میباشد ضرورت ثبوت اکبر از برای اصغر بحسب ضرورت ثبوت اوسط از برای آن زیراکه ضروری برای ضروری چیزی ضروری آن چیز است واما حذف لادوام صغری ولاضرورت آن بعلت این است که صغری چون که میباشد موجبه میباشد لادوام ولاضرورت در آن سالبه وسالبه نیست از برای آن دخلی در انتاج این شکل واما حذف ضرورت مخصوصهٔ بصغری پس بعلت اینکه کبری هرگاه بوده باشد در آن ضرورتی جایز است انفکاک اکبر از هرچه که ثابت است از برای آن اوسط لکن اصغر از چیزهائی است که ثابت است از برای آن اوسط پس جایز است انفکاک اکبر از اصغر وتعدی نمیکند ضرورت صغری بسوی نتیجه

واما ضم لادوام کبری پس بعلت اندراج بین وظاهر است ایضاً زیراکه کبری در این هنگام دلالت میکند براینکه اکبر دائمی نیست از برای هرچه آن اوسط است واصغر از چیزهائی است که آن اوسط است پس میباشد اکبر غیر دائمی از برای آن (مثلاً) صغری ضروریه مع مشروطه عامه نتیجه میدهد ضروریه را زیراکه نتیجه مانند صغری است بعینها وبا مشروطهٔ خاصه نتیجه میدهد ضروریه لادائمه را بعلت انضمام لادوام با صغری لکن قیاس صادق المقدمات مؤلف نمیشود از آن دوتا (یعنی مشروطه عامه ومشروطه خاصه)

زیراکه

زیراکه قیاس ملزوم نتیجه است پس اگر منتظم شود قیاس صادق المقدمات از آن دوتا لازم میآید صدق ملزوم بدون لازم واین محال است

وبا عرفیه عامه نتیجه میدهد دائمه را بعلت حذف ضرورتی که مختصه بصغری است از آن دوتا پس باقی نمی ماند مگر دوام وبا عرفیه خاصه نتیجه میدهد دائمه لادائمه را بحذف ضرورت وضم لادوام وقیاس صادق المقدمات منتظم نمیشود از این دوتا (یعنی عرفیه عامه وعرفیه خاصه) نیز وصغرای دائمه با احدی العامتین (یعنی مشروطه عامه وعرفیه عامه) نتیجه میدهد دائمه را وبا احدی الخاصتین (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) دائمه لادائمه را وصدق نمیکند دو مقدمه قیاس از آن دوتا نیز چنانکه دانستی در اینجا جدول مسطور در شمسیه را مرقوم میداریم چنانچه تحقیقات او را نیز ترجمه کردیم وگذشت شکل (۵۱)

الصغریات / الکبریات	المشروطة العامة	العرفیة العامة	المشروطة الخاصة	العرفیة الخاصة
الضروریة	ضروریه	دائمه	ضروریه لادائمه	دائمه لادائمه
الدائمة	دائمه	دائمه	دائمه لادائمه	دائمه لادائمه
المشروطة العامة	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه
العرفیة العامة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
المطلقة العامة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
المشروطة الخاصة	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه
العرفیة الخاصة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
الوجودیة اللاضروریة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الوجودیة اللادائمة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الوقتیة	وقتیه مطلقه	مطلقه وقتیه	وقتیه	مطلقه وقتیه لادائمه
المنتشرة	منتشره مطلقه	مطلقه منتشره	منتشره	مطلقه منتشره لادائمه

و اختلافات شکل دوم نیز دویست و بیست و پنج است از ضرب پانزده در پانزده ولی بحسب شروطی که در آن نموده اند منتج آن هشتاد و چهار است زیرا که اعتبار دو شرط در این شکل شده

یکی صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایای منعکسة السوالب

یکی دیگر استعمال ممکنه با ضروریه مطلقه یا کبریین مشروطتین

شرط اول ساقط میکند هفتاد و هفت اختلاط را که حاصل میشود از ضرب یازده صورت صغری در هفت صورت کبری و شرط دوم ساقط میکند هشت صورت را که ممکنتین صغری با دائمه و عرفتیین و کبری با دائمه باشد و ضابطه در انتاج این قضایا این است که دوام یا صدق میکند بر احدی المقدمتین یا اینکه بوده باشد ضروریه یا دائمه یا اینکه صدق نمیکند پس اگر صدق کند بر احدی المقدمتین نتیجه دائمه است والا نتیجه مانند صغری است بشرط حذف قید وجود یعنی لادوام یا ضرورة از آنها و حذف ضرورت از آنها خواه وصفیه باشد یا وقتیه اما اینکه نتیجه مانند مقدمه دائمه است یا مانند صغری پس براهین مذکوره در مطلقات از خلف و عکس و افتراض است

مثلاً هرگاه صدق کند کل (ج) (ب) بالاطلاق و لاشئ من (ا) (ب) بالضرورة یا دائما نتیجه میدهد لاشئ من (ج) (ا) دائما و الا باید بعض (ج) (ا) بالاطلاق صادق باشد پس قرار میدهیم او را صغری از برای کبرای قیاس همچنین بعض (ج) (ا) باطلاق و

و لاشئ من (ا) (ج) بالضرورة یا دائما نتیجه میدهد از اول بعض (ج) لیس (ب) بالضرورة یا دائما و حال آنکه بود کل (ج) (ب) بالاطلاق هذا خلف با بعکس کبری یعنی لاشئ من (ب) (ا) دائما تا نتیجه دهد نتیجه مطلوبه را و از اینجا ظاهر شد اینکه سالبه ضروریه همه گاه منعکس نشود بکنفسها نتیجه میدهد ضروریه در این شکل ضروریه را و چون مبین نشده است این مطلب اکتفا میشود بر دوام درنتیجه

و اما حذف قید وجود از صغری بواسطه این است که اگر بوده باشد با کبری بسیطه میباشد قید وجود صغری موافق با کبری در کیف و اگر با کبرای مرکبه باشد نتیجه نمیدهد با اصل بعلت آنچه ذکر کردیم و نه با قید وجود صغری زیرا که دو قید وجود یا مطلقتان میباشد یا ممکنتان یا مطلقه عامه و ممکنه و نیست انتاجی در این شکل از آن

و اما حذف ضرورت از صغری پس بعلت اینکه معروض این است که دوام صدق میکند بر صغری پس اگر بوده باشد در آن ضرورتی باید بوده باشد یا ضرورت مشروطه یا ضرورت وقتیه یا ضرورت منتشره و اخص اختلاطات از یکی از اینها و از مقدمه دیگری اختلاط از مشروطتین یا از وقتیه و مشروطه است و ضرورت در اینها تعدی نمیکند بسوی نتیجه اما در اختلاط از مشروطتین برای اینکه اوسط در آن دو تا ضروری الثبوت از برای مجموع ذات احد الطرفین و وصف اوست و ضروری السلب از مجموع ذات طرف دیگر و وصف اوست و لازم نمی آید از آن مگر

منافات ضروریه میان مجموعین و حال آنکه مطلوب ضرورت منافات وصف احدی الطرفین است از برای مجموع ذات طرف دیگر و وصف آن و آن غیر لازم است

و امّا اختلاط از وقتیه و مشروطه بعلت این است که هرگاه اوسط ضروری الثبوت از برای اصغر باشد در بعض اوقات ذات او و ضروری السلب است از اکبر بشرط وصف لازم نمی آید از ان مگر اینکه ذات اکبر با وصف آن ضروری السلب از ذات اصغر است در بعض اوقات و آن مطلوب نیست و امّا اینکه وصف اکبر ضروری السلب از ذات اصغر است لازم نمی آید نیز زیرا که جایز است اینکه لزوم ضرورت سلب ناشی از اقتران ذات بوصف باشد بلی اگر حاضر شود انعکاس مشروطه کنفسها تعدی میکند ضرورت از صغری لکن مبین نشده است تفصیل آن در این جدول است شکل (۵۲)

الکبری / الصغری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المشروطه	عرفیه دائمه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	ممکنه عامه	ممکنه عامه
الخاصه المشروطه	عرفیه دائمه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	ممکنه عامه	ممکنه عامه
العرفیه	عرفیه دائمه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	عقیم	عقیم
الخاصه العرفیه	عرفیه دائمه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	عقیم	عقیم

امّا اختلاطات نتیجه در شکل سیم یکصد و چهل و سه صورت است که حاصل میشود از ضرب یازده صورت صغری در سیزده صورت کبری زیرا که اشتراط فعلیه صغری ساقط میکند بیست و شش صورت از اختلاطات ممکنة الانعقاد را و کبرای از اقسام نتیجه یا میباشد یکی از وصفیات اربع یا نمیباشد پس اگر نبوده باشد بلکه بوده باشد یکی از تسع باقیه میباشد جهة نتیجه جهة کبری بعینها و اگر بوده باشد یکی از وصفیات اربع پس نتیجه مثل عکس صغری است بقید حذف لادوام اگر عکس مقید بآن باشد و ضم کرده میشود بسوی او لادوام کبری اگر احدی الخاصتین باشد امّا اینکه نتیجه مانند کبری یا مانند عکس صغری است پس بطریق مذکوره از خلف و عکس و افتراض بنحویکه گذشت و امّا حذف لادوام عکس صغری پس بجهة اینکه عکس صغری موجبه است پس میباشد لادوام آن سالبه و نیست دخلی از برای ان در صغری این شکل و امّا ضم لادوام کبری بسوی آن پس بعلت اینکه نتیجه میدهد با صغری لادوام نتیجه تفصیلش در این جدول است شکل (۵۳)

الکبریات / الصغریات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المشروطه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
العرفیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
الخاصه المشروطه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الخاصه العرفیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه

از برای انتاج شکل چهارم بحسب جهة پنج شرط است

(اول) بودن قیاس در آن از فعلیات که ممکنه اصلا در آن استعمال نشود

(دوم) بودن سالبه مستعمله در آن منعکسه

(سیم) صدق دوام در ضرب سیم بر صغرای آن بانکه بوده باشد از قضایای ست منعکسة السوالب

(چهارم) بودن کبری در ضرب ششم از قضایای ست منعکسة السوالب

(پنجم) بودن صغری در ضرب هشتم احدی الخاصیتین وکبری از چیزهائی که صدق کند بر آن عرفی عام

و نتیج از اختلاطات بحسب شرائط مذکوره در هریک از ضرب اول و دوم یکصد و بیست و یکصورت است که حاصل از ضرب موجهات فعلیه یازده گانه بنفس خود آنها باشد و در ضرب سیم چهل و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریین دائمتین با فعلیات یازده گانه باشد و از ضرب صغریات مشروطتین و عرفیتین با ست منعکسة السوالب و در ضرب چهارم و پنجم شصت و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریات فعلیه یازده گانه با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب ششم و هشتم دوازده صورت که حاصل از ضرب صغریین خاصتین با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب هفتم بیست و دو صورت است که حاصل میشود از ضرب کبریین خاصتین با فعلیات یازده گانه و نتیجه در ضرب اول و دوم عکس صغری است اگر ضروریه یا دائمه باشد یا بوده باشد قیاس

از ست منعکسة السوالب و الا پس مطلقه عامه است و در ضرب سیم دائمه است اگر یکی از دو مقدمه آن ضروریه یا دائمه باشد و الا پس عکس صغری است و در ضرب چهارم و پنجم دائمه است اگر کبری ضروریه یا دائمه باشد و الا پس عکس صغری است بحذف لادوام از آن بیان همه اینها براهین مذکوره در مطلقات است و در ضرب ششم چنانست که در شکل دوم گذشت بعد از عکس نمودن صغری و در ضرب هفتم چنانست که در شکل سیم گذشت بعد از عکس نمودن کبری و در ضرب هشتم آن بعکس نتیجه است بعد از عکس ترتیب چنانکه در شکل اول گذشت و بالجمله چونکه این ضروب ثلثه اخیره برمیگردد بسوی اشکال ثلثه مذکوره بطریقی که گذشت میباشد نتایج آن اشکال بعینها در ششم و هفتم و بعکس آن در هشتم بر تو باد بمطالعه این جداول پنجگانه

شکل (۵۴)

جدول الضرب بين الاولين

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه لادائمه	حينيه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه لادائمه	حينيه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه لادائمه	حينيه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	حينيه	حينيه	حينيه مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه لادائمه	حينيه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	حينيه	حينيه	حينيه مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه لادائمه	حينيه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
[illegible]	حينيه	حينيه	حينيه مطلقه	حينيه مطلقه	حينيه لادائمه	حينيه لادائمه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه

جدول الضرب الثالث

الصغريات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المطلقة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الضرورية	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	
الدائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	
المشروطة	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	
العرفية	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	
المشروطة الخاصة	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	
العرفية الخاصة	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	

جدول الضرب الرابع والخامس

الكبريات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المطلقة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الضرورية	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة
الدائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة
المشروطة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
العرفية	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
المشروطة الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
العرفية الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة

جدول الضرب السادس والثامن

الصغريات	الضرورية	الدائمة	المشروطة	العرفية	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة
المشروطة الخاصة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة
العرفية الخاصة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة

جدول الضرب السابع

الكبريات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المطلقة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المشروطة الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
العرفية الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة لا دائمة	حينية مطلقة لا دائمة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة

این بود بیان مختلطات که اقتباس از شمسیه گرده و بطور خلاصه ترجمه نمودیم طالب زیاده ازاین باید رجوع بکتب مبسوطه نماید.

میزان در بیان قیاس اقترانی شرطی است

(اندکی از مطلب دور شدیم تقسیم را فراموش نمودی اینجا تکرار مینمائیم تا متذکر گردی) پیش ازاین گفتیم حجه بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل و گفتیم قیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی نیز دو قسم یکی حملی و دیگری شرطی از حملی سخنانی گفتیم و گذشت حالا از شرطی سخن میگوئیم

بدانکه قیاس اقترانی شرطی آن است که مرکب از حملیات صرفه نباشد. بلکه مرکب باشد از شرطیات محضه یا از شرطیات و حملیات که سابقاً اشاره نمودیم و اقسام آن از پنج دانسته اند بدین تفصیل

(۱) مرکب از دو متصله (۲) از دو منفصله (۳) مرکب از حملیه و متصله (۴) مرکب از حملیه و منفصله (۵) مرکب از متصله و منفصله امثلهٔ آنها را زود باشد که مرقوم داریم

و باید بدانی که در ترکیبات مذکوره البته اشتراکی در مقدمتین آنها هست یعنی جزئی که آن را حد وسط میخوانی یا محکوم علیه در هردو مقدمه است یا محکوم به در هردو یا محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری یا بعکس که محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است

بواسطهٔ این اختلافات در اشتراک اشکال اربعه حاصل میشود (بدین تفصیل)

انکه محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری شکل اوّل است
انکه محکوم به در صغری و کبری هردو است شکل دوم است
انکه محکوم علیه در صغری و کبری است شکل سیم است
انکه محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است شکل چهارم

پیش از اینها از قضایای شرطیه سخنها گفتیم و بسیاری از امثله آنها را مرقوم داشتیم هم موجبه هم سالبه و از قضایای حملیه نیز مثالها زدیم و در اشکال اربعه و شروط آنها تحقیقات نمودیم فلهذا در اینجا که کلام در قیاسات اقترانی شرطی داریم میتوانی اشکال اربعه را در اقسام ترکیب پنجگانه بحسب شرایط آن خود بفهمی اینجا برای تشویق ذهن شما در این جدول مثالی از ترکیبات مذکوره مینگاریم باقی را خود بفهم شکل (۵۵)

القیاسات الشرطیة من الاقترانیة

	الصغریات	الکبریات	النتایج
متصلتین مایترکب من	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	وکلما کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ	کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیئ
منفصلتین مایترکب من	اما ان یکون هذا العدد زوجاً واما ان یکون فرداً	واما ان یکون الزوج زوج الزوج او یکون زوج الفرد	اما ان یکون العدد زوج الزوج او یکون زوج الفرد او یکون فرداً
حملیة ومتصلة مایترکب من	هذا الشیئ انسانٌ	وکلما کان انساناً کان حیواناً	هذا الشیئ حیوان
حملیة ومنفصلة مایترکب من	هذا عددٌ	ودائماً اما ان یکون العدد زوجاً او یکون فرداً	فهذا اما ان یکون زوجاً او فرداً
متصلة ومنفصلة مایترکب من	کلما کان هذا الشیئ ثلثة فهو عددٌ	ودائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً	کلما کان هذا الشیئ ثلثة فاما ان یکون زوجاً او فرداً

بیان قیاس استثنائی

میزان وگذشت

گفتیم قیاس اقترانی است و استثنائی اقترانی را مرقوم داشتیم اما قیاس استثنائی چنانچه بخاطر شما باشد در همین کتاب گفتیم آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در آن مذکور باشد و این قیاس مرکب است از دو مقدمه یک مقدمه شرطیه و یک مقدمه وضع یکی از دو جزء آن یا رفع آن تا اینکه وضع جزء دیگر یا رفع آن لازم آید

و شرطیه موضوعه در آن یا متصله است یا منفصله

انکه متصله باشد پس استثنائی عین مقدم نتیجه دهد عین تالی را و استثنای نقیض تالی نتیجه دهد نقیض مقدم را و مراد از متصله در این باب لزومیه است (و مخفی نیست) که رفع مقدم رفع تالی و وضع تالی وضع مقدم نتیجه نمیدهد (مثلا) جایز نیست بگوئی کلما کانت الشمس طالعة فالحرارة موجودة پس رفع مقدم کنی و گوئی لکن الشمس لیست بطالعة که نتیجه دهد فالحرارة لیست بموجودة (ایضاً) جایز نیست که وضع تالی نمائی و گوئی لکن الشمس طالعة که نتیجه دهد فالحرارة موجودة (چرا جایز نیست) برای اینکه جایز است حرارت موجود باشد و شمس طالع نباشد (علت عدم جواز چیست) علت این است که تالی اعم است و چون تالی اعم باشد نتیجه نمیدهد بطوری که گفتیم

اما انکه منفصله باشد یا حقیقیه است یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو

آنکه حقیقیه است پس استثناء هر جزوی که فرض کنند از او نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثناء نقیض هر جزوی که فرض کنند نتیجه عین دیگر دهد

(و مراد از منفصله در این باب عنادیه است)

و آنکه مانعة الجمع باشد نتیجه قسم اول دهد و بس یعنی استثناء عین هر جزوی که باشد نقیض دیگری نتیجه میدهد

و آنکه مانعة الخلو باشد نتیجه قسم ثانی دهد و بس یعنی استثناء نقیض هر جزوی که باشد عین دیگری نتیجه دهد

و از تقریرات فوق ما دانستی که قیاس استثنائی دو قسم است قسمی اتصالی و قسمی انفصالی که بیان آنها گذشت

ما یترکب من متصلة لزومیة مع وضع المقدم ینتج وضع التالی فله نتیجةٌ واحدةٌ	لو کان هذا الجسم انساناً کان حیواناً لکنه انسانٌ فهو حیوانٌ
ما یترکب من متصلة لزومیة مع رفع التالی ینتج رفع المقدم فله نتیجةٌ واحدةٌ	لو کان هذا الجسم انساناً کان حیواناً لکنه لیس بحیوان فهو لیس بانسان
ما یترکب من منفصلة حقیقیة مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر او مع رفع احد الجزئین ینتج وضع الجزء الاخر فله اربعة نتائج	هذا العدد اما زوج او فرد لکنه زوج (فلیس بفرد) لکنه فرد (فلیس بزوج) لکنه لیس بزوج (فهو فرد) لکنه لیس بفرد (فهو زوج)
ما یترکب من منفصلة مانعة الجمع مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر نتیجتان	هذا الجسم اما حجر او شجر لکنه شجر فلیس بحجر لکنه حجرٌ فلیس بشجر
ما یترکب من منفصلة مانعة الخلو مع رفع احد الجزئین ینتج وضع جزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم اما لا شجرٌ او لا حجر لکنه لیس بلا شجر فهو لا حجرٌ لکنه لیس بلا حجر فهو لا شجر

در بیان استقراء است

میزان سخن را اعاده میکنیم و میگوئیم حجة بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل از قیاس با اقسامها سخنها گفتیم

اما استقراء پیش از این گفتیم که آن استدلال است بحال جزئی بر حال کلی یعنی بسبب حال جزئی بدانند حال کلی را و اکثر بهمین طور تعریف نموده اند بعضی طور دیگر گفته که استقراء یا تام است یا ناقص

اما تام آنست که تتبع شود در آن حال جزئیات بتمامها و این قسم را قیاس مقسم میگویند مثالش در شکل آتیه مرقوم میشود

اما ناقص نیز دو قسم است (بدین تفصیل)

قسمی تتبع میشود در آن حال جزئیات و مقصود بآن حکم کلی است این قسم را مفید ظن میدانند مثال این قسم نیز خواهد آمد

قسمی دیگر تتبع میشود در آن حال جزئیات و مقصود بآن حکم جزئی میباشد این قسم را مفید یقین دانند مثال این قسم ایضاً مذکور خواهد گردید

و تحقیقاتی دیگر در این مطلب (یعنی استقراء) نموده اند که این مختصر را مجال ذکر آنها نیست رجوع بکتب مبسوطه باید نمود

اکنون جدولی رسم مینمائیم و مطالب مذکوره فوق را غربا از کلیات قوم برای تشویق ذهن و رسوخ در خاطر شما تکرار میکنیم باید خوب تفکر کنی و بفهمی این جدول شکل (۵۷) میباشد

الاستقراء اما تامّ واما ناقصٌ اما التامّ فهو تصفّح حال جميع الجزئيات بأسرها ويسمّى القياس المقسّم وهو يفيد اليقين وامّا الناقص فهو قسمان قسمٌ يتصفّح منه اَحوال الجزئيات ويكون المقصود به الحكم الكلّي وهذا القسم لا يفيد الّا الظنّ وقسمٌ يتصفّح منه اَحوال الجزئيات ويكون المقصود به الحكم الجزئي وهو يفيد اليقين

للاستقراء الناقص مثال القسم الثاني	للاستقراء الناقص مثال القسم الاوّل	مثال الاستقراء التامّ	
بعض الحيوان فرس وبعضه انسان وكل فرس يحرّك فكّه الاسفل عند المضغ و الانسان ايضاً كذلك فنتيجة البعض كذلك البعض الانسان	كل حيوان يحرّك فكّه الاسفل عند المضغ كالانسان والانسان كذلك والفرس كذلك والبقر كذلك الى غير ذلك من افراد الحيوان	كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق من الحيوان حسّاس وكل غير ناطق من الحيوان حسّاس فنتيجة كل حيوان حسّاس	

در ذکر تمثیل است

میزان تمثیل اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت آن در جزئی دیگر (بعبارة اخری) استدلال بحال جزئی است بر حال

جزئی دیگر یعنی بسبب حال جزئی حال جزئی را میدانیم بنا بر معنی مشترک که میان آنهاست

و فقها این تمثیل را قیاس میخوانند (هر کسی را اصطلاحی داده اند) و منطقیین تمثیل را منقسم بدو قسم نموده اند (تمثیل قطعی) (و تمثیل غیر قطعی)

اما تمثیل قطعی گویند مفید یقین است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه است در نادر بودن از آن روی که نیازمند است بسوی آفریننده پس میباشد کیهان نیازمند بسوی آفریننده نیز

اما تمثیل غیر قطعی گویند مفید ظن است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه میباشد در سازواری از آن که نواست پس میباشد کیهان نوین

مثال عربی را در شکل آتیه از کلمات قوم مرقوم میداریم

و باید بدانی که عمده در طریق تمثیل دوران و ترویج است

اما دوران علامت بودن وصفی است که علت از برای حکم باشد

اما ترو دید که آنرا سبر بسین مهمله و باء موحده نیز خوانند و تقسیم ایضاً گویند (بهر صورت) آن ایراد اوصاف اصل است و ابطال بعض آنها برای تعیین باقی از برای علیت

درباب تمثیل این رساله را گنجایش بیش از این نیست

اکنون ما جدولی رسم میکنیم و مطالب فوق را غربیا در آن درج مینمائیم از کلمات منطقیین و تکرار مطلب و مثال برای این است که خاطر نشان شما شود و درست بدانی این جدول شکل (٥٨) میباشد

التمثیل هو المؤلف من قضایا یشتمل علی بیان مشارکة جزئی بجزئی آخر فی علة حکم له لیثبت ذلک الحکم فی ذلک الجزئی وهو الذی یسمونه الفقهاء قیاساً

مثال التمثیل القطعی یفید الیقین	مثال التمثیل غیر القطعی یفید الظن
العالم کالبیت فی الامکان وهو علة للاحتیاج الی المؤثر فیکون العالم محتاجاً الی المؤثر ایضاً	العالم کالبیت فی التألیف هو علة الحدوث فیکون العالم حادثاً ایضاً

العمدة فی طریق التمثیل الدوران والسبر والتردید

اما الدوران علامة کون الوصف علة للحکم اعنی علامة کون السکر علة للحرمة الخمر

الخمر

ما دام مسکراً آخر امره اذا زال عنه الاسکار زالت عنه الحرمة

اما التردید هوان تفحص اولاً اوصاف الاصل وتردد ان علة الحکم هل هذه الصفة او تلک ثم یبطل ثانیاً حکم علیة کل حتی یستقر علی وصف واحده

للاسکار	اما الرائحة المخصوصة	اما الطعم المخصوص	اما اللون المخصوص	اما المیعان	اما الاتخاذ من العنب	علیة خمر مسکر الخمر
هذه لا علیة لها	لیس بجزء لوجوده فی الخل الضایع الصفا	لیس بجزء لوجوده فی الخل الضایع	لیس بجزء لوجوده فی الباذنجان	لیس بجزء لوجوده فی الماء	لیس بجزء لوجوده فی الدبس	

در بیان صناعات خمسه

میزان گفته اند چنانچه قیاس باعتبار هیئات وصورة منقسم می شد بسوی استثنائی واقترانی باقسامها همچنین باعتبار ماده منقسم میشود بسوی صناعات خمسه (بدین تفصیل) برهان جدل خطابه شعر مغالطه

وچنانچه واجب بود بر منطقی نظر در صورت اقیسه همچنین واجب است نظر آن در مواد اقیسه یعنی چنانکه احتراز از خطاء در فکر میشود از جهة صورة نیز احتراز از خطاء در فکر باید نماید از جهة ماده (برخی بدین طریق تقسیم کرده اند)

گفته اند قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینیات است یا غیر برهانیست ومؤلف از یقینیات نیست

انکه مؤلف از یقینیات است اصولش شش است (بدین تفصیل)

(۱) اولیات وآن قضایائیست که تصور طرفین آنها بانسبت کافی در حکم وجزم باشد (مثل) الکل اعظم من الجزء

(۲) مشاهدات وآن بر دو قسم است یا بحس ظاهر است یا بحس باطن آنکه بحس ظاهر است خوانده میشود حسی (مثل) الشمس مضیئة انکه بحس باطن است گفته میشود وجدانی (مثل) ان لنا جوعاً وعطشاً

(۳) تجربیات قضایائی هستند که از زیادی تجربه ودیدن پی در پی حاصل شود (مثل) السقمونیا مسهل للصفراء

(۴) حدسیات قضایائی میباشند که حکم میشود بآنها بحدس قوی از
نفس که مفید برای علم باشد (مثل) نور القمر مستفاد من الشمس
(۵) متواترات قضایائی راگویند که حاصل میشوند باخبار جماعتی وبکثرت
شهادات آنها که کذب آن عقلاً ممتنع باشد (مثل) مکة موجودة
(۶) فطریات قضایائی هستند که از ذهن غایب نیستند نزد تصور و
ملاحظهٔ اطراف آنها (مثل) الاربعة زوج
اما آن قیاس که غیر برهانی است و مؤلف از یقینیات نباشد
جدل وخطابه وشعر ومغالطه است
اما جدل مؤلف است از مشهورات ومسلمات
مشهورات قضایائی هستند که آراء کل مطابق در آن باشد (مثل) الاحسان
حسنٌ والظلم قبیح یا آراء طایفه در آن مطابق بود مثل ذبح حیوانات
نزد طایفه از هنود وقس علی هذا
مسلمات قضایائی هستند که مسلم داشته شود از خصم در مقام مناظره
(مثل) تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را مثل اینکه در صورت یقین در
وضو وشک در ناقض میگویند اصل بقاء در طهارت است
اما خطابه مؤلف است از مقبولات ومظنونات
مقبولات قضایائی هستند که اخذ شده باشد از کسانی که معتقد آنها باشیم
مثل انبیاء واولیاء وحکماء وامثال آنها مثل اینکه الصلوة الخمس واجبة
والصوم واجب فی شهر رمضان والصلوة فی المسجد فضل وفی الحمام مکروه

والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
مظنونات قضایائی هستند که حکم شود در آنها حکم راجح غیر جازم مثل فلانٌ
یطوف باللیل فهو سارقٌ
اما شعر مؤلف است از مخیلات مثل خیالات شعرا که ترغیب وترهیب
میکند نفس را (مثل) الخمر یاقوتیة سیالة (یا) العسل مرّةٌ مهوعة
وچون مقرون بسجع وقافیه باشد البته تاثیر آن بیشتر است
(مثل قول عرب)
شَمْسِیَّةٌ کَرْمٍ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنِّهَا وَمَشْرِقُهَا السَّاقِی وَمَغْرِبُهَا فَمِی
(مثال از شعر پارسی)
می آفتاب زرفشان جام بلور آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
اما مغالطه که آنرا سفسطه گویند مؤلف است از وهمیات ومشبهات
وهمیات قضایائی هستند که حکم میکند بآنها وهم در امور غیر محسوسه
(مثل) کل موجود فهو متحیز
مشبهات قضایائی اند کاذبه که شبیه اند بصادقه بواسطهٔ اشتباه لفظی
یا معنوی اشتباه لفظی مثل اینکه از برای صورت فرس منقوش بر دیوار بگوئی
تلک الصورة فرس وکل فرس صهال نتیجه بگیری که ان تلک الصورة صهالة اشتباه
معنوی مثل اینکه عارتیه وجود موضوع را در موجبه نمائی وبگوئی کل انسان و
فرس فهو انسان وکل انسان وفرس فهو فرس نتیجه بگیری بعض الانسان فرس
اکنون صناعات خمسه مذکوره را در شکل (۵۹) تکرار مینمائیم که بفهمی

البرهان يتألف من اليقينيات اصولها ستة

الفطريات	المتواترات	الحدسيات	التجربيات	المشاهدات	الاوليات
الاربعة زوج وكل زوج منقسم بمتساويين (فالاربعة منقسم بمتساويين)	مكة موجودة وكل موجودة ... (فمكة موجودة)	نور القمر مستفاد من الشمس وكل ... مستفاد من ... (فنور القمر عرض)	السقمونيا مسهل للصفراء وكل مسهل للصفراء دواء (فالسقمونيا دواء)	الحسيات: الشمس مشرقة وكل ... (فالشمس ...) / الوجدانيات: الجوع ... وكل ... (فالجوع ...)	الكل اعظم من الجزء ... (فالكل اعظم من الجزء)

غير البرهاني يتألف من غير اليقينيات اصولها سبعة

الجدلي يتألف من المشهورات والمسلمات	المشهورات	المسلمات
	الاحسان حسن	لا ينقض اليقين بالشك وكاصالة البرائة واصل العدم والاستصحاب وغيرها
الخطابي يتألف من المقبولات والمظنونات	المقبولات	المظنونات
	الصلوات الخمس واجبة	فلان يطوف بالليل فهو سارق
الشعري يتألف من المخيلات	المخيلات	
	الخمر ياقوتية سيالة شفافة براقة غسالة	
المغالطي يتألف من الوهميات والمشبهات	الوهميات	المشبهات
	كل موجود فهو متحيز	الجدار فيه فارة وكل فارة له اذن فالجدار له اذن

تمام شد آنچه مقصود ما بود در این کتاب بر سبیل ایجاز امید از حضرت باری جلت عظمته که آن مخدوم مذکور در اول کتاب را سودی وافی حاصل آید بلکه دیگرا نرا

اکنون که کتاب با تمام رسید مخدومی میگوید اگر ممکن باشد خلاصه از این کتاب را در ورقه بیان نما بطوری مختصر که زیاده از چهل بیت تخمینی نباشد و بتوان آنرا بحفظ داشت این خواهش را نیز امتثال نموده اطاعت مینمایم بدون رویه مینویسیم من الله التوفیق

بسمه تبارك وتعالى

بدانکه هر صورت که در قوه مدرکه انسانی حاصل شود یا تصور است یا تصدیق

تصدیق آن صورت حاصله ایست که نسبت چیزی بچیزی است خواه بایجاب چون (زید کاتب) خواه بسلب چون (زید لیس بکاتب) و تصور صورت حاصله ایست که غیر نسبت چیزی بچیزی باشد چون تصور زید و عمرو و غیر ذلك

و بدانکه تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجة خوانند حجت بر سه قسم است (یکی) قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال جزئی (دیگر) استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال کلی (دیگر) تمثیل استدلال است بحال جزئی است بر حال جزئی دیگر اما قیاس باعتبار هیئة و صورة منقسم میشود بسوی استثنائی و اقترانی

استثنائی چون ان کان هذا انسانا کان حیوانا لکنه لیس بحیوان (نتیجه میدهد) ان هذا لیس بانسان

اقترانی منقسم میشود بدو قسم حملی و شرطی حملی مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث (نتیجه میدهد) فالعالم حادث اما شرطی چون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ (نتیجه میدهد) کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیئ

اقترانی ایضا منقسم میشود باعتبار ماده بسوی صناعات خمسه (یعنی) برهان جدل خطابه شعر مغالطه که آنرا سفسطه نیز خوانند و این وقتی است که در مقابل حکیم استعمال شود و مشاغبه نیز گویند هر گاه در مقابل غیر حکیم باشد

اما برهان مرکب است از یقینیات و اصول آن شش است (۱) اولیات مثل الکل اعظم من الجزء (۲) مشاهدات اگر مشاهده ظاهره باشد آنرا حسی گویند مثل النار محرقة و اگر باطنه باشد وجدانی خوانند مانند ان لنا جوعا و عطشا (۳) تجربیات مثل السقمونیا مسهل للصفراء (۴) حدسیات مثل نور القمر مستفاد من الشمس (۵) متواترات مانند مکه موجوده (۶) فطریات همچون الاربعة زوج

اما جدل مؤلف است از مشهورات و مسلمات

مشهورات چون العدل حسن و الظلم قبیح

مسلمات تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را

اما خطابه مؤلف است از مقبولات و مظنونات

مقبولات قضایائیست که اخذ از اولیاء و حکما میشود

مظنونات چون فلان یطوف باللیل فهو سارق

اما شعر مؤلف است از مخیلات و آن قضایائیست که اذعان و اعتقاد ندارد بآنها نفس و لکن نفس متأثر میشود

دل من از غمت دریای خون شد   سرشک دیده ام طوفان نوح است

اما مغالطه مؤلف است از وهمیات و مشبهات

وهمیات قضایائیست که حکم میکند بآن وهم در غیر محسوس مانند حکم وهم بخوف از موت

مشبهات قضایای کاذبه ایست که مشبه بصادقه باشد (مثل) طلاق موقوف است بر نکاح و نکاح موقوف است بر تراضی طرفین نتیجه میدهد که طلاق موقوف است بر تراضی طرفین و حال آنکه رضای زوجه در طلاق شرط نیست اَلطَّلَاقُ بِیَدِ مَنْ اَخَذَ بِالسَّاقِ اختیار با زوج است فقط

این خلاصه نیز تمام شد و از آن حمد میگوییم حق جل و علا را که موفق گردیدم باتمام آن فی شهر الله الاصم و قد مضت من الهجرة النبویة علیه و آله الاف التحیة

الحمد لله رب العالمین

کتبه سید علی کشفی
الموسوی الاصفهانی
۱۳۴۹

از احمق اجتناب کنید اینست که دل میمیرد خواجه عبد الله انصاری میگوید خدایا هر کس عقل دادی چه ندادی و هر کرا
ندادی چه دادی علامت دیگر آنکه شخص پر در احمق میشود و اندک اندک ابله زده از هوا هم چنین احمق بد زد داز شما علامت دیگر آنکه
مصاحبت یا بجهة جلب منفعت است یا بجهة دفع ضرر است و در صحبت احمق هیچ کدام نیست بلکه عکس است مهر احمق مهر خرس
آمد یقین کین او مهر است و مهر او هست کین احمق از حلوا بهد اندر لبم من از آن حلوای او اندر تبم زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت
صحبت احمق بسی خونها که ریخت رنج کوری نیست رنج ابتلاست لیک رنج احمقی قهر خداست یاری کلام در احمق بود از همه
چیز شناخته میشود اما فعل اگر بخواهد کاغذی بنویسد مطلب جزئی که یک ورق مینویسد طول الکتاب دلیل الحماقة و
رسولك ترجمان عقلك وكتابك ابلغ من ينطق عنك مطلب دو کلمه است طول و تفصیل نمیخواهد هرون بمامون گفت فرمان
عزل حاکم مصر را بنویس نگفته لقد كثر شاكوك وقل شاكروك فليكن بيدك الكتاب و بحالك في الكتاب السلام و سجع مهر و
اسم شخص هم حمق ظاهر میشود دیگر احمق در تنهائی وحشت دارد و صبر ندارد و زود بخلق میشود و دیگر مکر به سفر دنیا میرود
قال علي عليه السلام لا يرفع الشراع على العنان [illegible] فان خلها مفقود و خارجها مولود دیگر آنکه در صدر مجلس میرود می نشیند
اهل بیت اما فی الاعتقاد بطون اعتقاد الناس لذا لا يشاور فی امره مع ان النبی ص کان يشاور و هو افضل الناس یکی از علامات
احمق اینست که خود را اعقل مردم میداند و در امورات با کسی مشورت نمیکند با آنکه پیغمبر آخر الزمان که عقل کل بود مشورت میکرد
و یکی دیگر از علامات احمق [illegible] محال را باور میکند برگذشته افسوس میخورد در باب این شنو یک قصه تا بری از سر گفتم حصه
آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام مرغ او را گفت کی خواجه همام تو بکی مرغ ضعیفی هیچ من صید کرده خورده کیر ای نیک ظن تو
بس کاوان و میشها خورده تو شتر بسیار قربان کرده مر مرا آزاد کردان از کرم ای جوان مرد کریم محتشم هل مرا تا که سه پند
بودهم تا بدانی تو که ما ابلهیم اولین پندت دهم بر دست تو دومین بر بام که گل بسته تو سیمین پندت دهم من بر درخت
که از این سه پند گردی نیک بخت آنکه بر دستست این است آن سخن که محالی را ز کس باور مکن یکوقتی صیادی مرغ کوچکی
گرفته بود مرغ بسخن در آمد گفت خاجه تو شتر بسیار قربان کرده تو خیلی صیدها کرده من گوشتی دارم که تو را بکشی بخوری
من یکمشت پر میبا احسانی کن در حق من مرا رها کن بروم من در عوض این احسان سه پند بتو میدهم که بهتر از عالم است
اول این پندم بر دست تو بدهم ای جان و دلم پا بستتو پند اول را وقتی بر دست تو هستم میدهم همت پند